

چه گروهی بر جمهوری اسلامی حکومت می‌کند؟ رئیس جمهور که به اعتراف خود از اقتدار و اختیار لازم برخوردار نیست و آن قدر زیر فشار است که حتا باید به استعفا نیز بیاندیشد. «رهبری» مافوق قانون هم با چهره‌ای که آقای خاتمی از او ترسیم می‌کند گویا از تجاوز به حقوق مردم انزجار دارد و جنایت‌هایی که انجام می‌گیرد برایش تکان‌دهنده است. پس چه کسی مسئول جنایت و فساد و خشونت و تجاوز روزمره به حقوق مردم است؟ و ریشه‌های این فساد و جنایت و تولید و بازتولید مستمر آن در جمهوری اسلامی در کجا است؟

از دو حال خارج نیست. یا آقای خاتمی به آن چه می‌گوید باور دارد که در این صورت دیگر نمی‌توان برای او حسایی جدا از سایر گردانندگان نظام باز کرد و یا به آن چه می‌گوید باور ندارد و به اقتضای سیاست و مصلحت‌گرایی این گونه عمل می‌کند و سخن می‌گوید. در این صورت آیا می‌توان این مشاطه‌گری «رهبر»، این همه قلب‌حقایق و در پناه گرفتن جنایتکاران و عاملان فساد و جنایت را با مصلحت‌گرایی توجیه کرد؟ و بالاخره مرزهای اخلاق و صداقت و درستی در کجاست؟ و چگونه می‌توان به سایر اعمال و گفتار یک چنین مصلحت‌گرایی اعتماد کرد و به آن باور داشت؟ آقای خاتمی به مردمی که بیست سال سلطه‌ی این نظام و «ولایت مطلق رهبری» را تجربه کرده‌اند می‌گوید که قتل‌های زنجیره‌ای برای «رهبر» تکان‌دهنده بود، یعنی برای کسی که از لحاظ «قانونی» ولی امر و رهبر دینی - سیاسی نظام و در تفسیر باند حاکم از قانون و در حیطه‌ی عمل مافوق قانون است. در قانون اساسی جمهوری اسلامی قوای حاکم بر کشور و از جمله قوه‌ی قضاییه زیر نظر رهبری است و رئیس قوه‌ی قضاییه را «رهبر» تعیین می‌کند. طبق اصل ۱۶۲ انتصاب رئیس دیوان عالی و دادستان کل کشور نیز از اختیارات رهبری است. شورای عالی قضایی نیز عملاً نماینده و مجری اوامر «رهبر» است. طبق اصل ۱۵۶ قانون اساسی وظیفه‌ی «کشف جرم و تعقیب و مجازات و تعزیر مجرمان و اجرای حدود...» را همین قوه‌ی قضاییه بر عهده دارد. حال چگونه است که با وجود تصریحات «رهبری» و «حمایت و عنایت» ایشان در پیگیری جنایتی که برایش «تکان‌دهنده» بوده است، پس از سه سال آقای رئیس جمهور باید در گزارش به مردم با شرمساری از نافرجامی کار پیگرد عاملان و آمران این جنایت سخن بگوید؟ تازه آن چه اشاره کردیم فقط بخشی است که به اختیارات قانونی رهبر در قوه‌ی قضاییه مربوط می‌شود. طبق قانون اساسی، رهبر نه فقط در این زمینه بلکه در تمام عرصه‌ها صاحب اختیار می‌باشد و قانون اساسی سراسر توجیه «قانونی» حاکمیت «رهبر» است. «فرماندهی کل نیروهای مسلح، عزل و نصب رئیس ستاد مشترک و فرمانده سپاه پاسداران، عزل و نصب فقهای شورای نگهبان، حل اختلافات و تنظیم روابط قوای سه‌گانه و تعیین سیاست‌های کلی نظام» نیز از اختیارات رهبری است.

این ها البته موارد تصریح شده در قانون اساسی است. آن چه به صحنه‌ی عمل مربوط می‌شود در جمهوری اسلامی همه‌ی دستگاه‌ها به ویژه قوه‌ی قضاییه خود را مطیع رهبر و اوامر ایشان می‌داند و بر حاکمیت و ولایت مطلق او اصرار دارد. خود رهبر نیز در عمل به این همه اختیارات بسنده نمی‌کند و در صورت لزوم با صدور فرمان مابرای قانون حتماً اختیارات قانونی قوه‌ی مقننه را نیز از آن می‌گیرد.

با همه‌ی این‌ها آقای خاتمی می‌کوشد نزد مردمی که نه فقط در سه سال اخیر، بلکه در تمامی طول حیات جمهوری اسلامی این واقعیت‌ها را دیده و تجربه کرده‌اند و نتایج فاجعه‌بار «ولایت مطلقه»ی خامنه‌ای، رفسنجانی و مافیای حاکم را با گوشت و پوست خود احساس کرده‌اند، دامن «رهبر» را پاک کند، وزارت اطلاعات را که عامل جنایت‌های هولناک و ابزار سال‌ها فشار و پیگرد و شکنجه و اختناق بوده است، دستگاهی «خدوم و مؤمن و در خدمت انقلاب، با پیشی مؤمنانه و منطقی»!، «دستگاهی با آن همه‌ی خدمت‌ها که دیروز می‌کرد و امروز می‌کند» معرفی کند. آیا خاتمی با چنین اظهاراتی باز هم خود را نماینده‌ی مردمی می‌داند که در دوم خرداد ۷۶ از انتخاب کاندیدای رهبر جلوگیری کردند و به امید کاهش تعرضات و تجاوزات «رهبری» و باند حاکم به او رای دادند؟

آقای خاتمی از تبعیض‌ها رفتارهای دوگانه شکوه می‌کند. اشاره به رفتارهای دوگانه‌ی حکومت و نهادها چنانچه صریح و روشن و همراه با تدبیر و اقدام جهت مقابله با آن باشد، طبعاً امری مفید و مثبت است. اما ایشان در این جا نیز فقط اشاراتی مبهم و گمراه‌کننده دارد. آقای خاتمی در مصاحبه‌ی خود دو بار به این رفتارها می‌پردازد. بار اول در ارتباط با قتل‌های زنجیره‌ای و بار دوم در پاسخ به سؤال فاجعه‌ی کوی دانشگاه. او می‌گوید: «متأسفانه یک سان هم برخورد نمی‌شود. مثلاً آن جایی که به صراحت ریاست جمهوری یا حتماً غیرمستقیم رهبری در بعضی موارد زیر سوال می‌رود از کنارش گذر می‌شود و بعد یک حرف و ادعایی می‌شود که مثلاً بعضی‌ها خوششان نمی‌آید، برخوردهای شدیدتری با آن صورت می‌گیرد». در گفتار ایشان، طبق معمول، روشن نیست این رفتارهای غیر یک سان از جانب چه کسانی، کدام ارگان و کدام نهاد انجام می‌گیرد و شکوه و انتقاد ایشان متوجه کیست. به ویژه این که با مطرح شدن مسئله‌ی «رهبری» موضوع بیشتر مبهم و گمراه‌کننده می‌شود. اولاً «این‌ها» که وقتی رئیس جمهور و حتماً «رهبری» زیر سوال می‌رود از کنارش می‌گذرند ولی وقتی یک حرف و ادعایی که طبق میل بعضی‌ها نباشد مطرح گردد با شدت با آن برخورد می‌کنند، کیستند؟ نیروهای نظامی و انتظامی؟ نیروهای امنیتی؟ دستگاه قضایی؟ یا همه‌ی آن‌ها؟ ثانیاً «این‌ها» تحت فرمان کیستند؟ این «بعضی‌ها» کیستند؟ آیا بر نظام ولایت فقیه، «رهبر» حکم می‌راند و یا این «بعضی‌ها». در این صورت چرا این فرمانروایان اصلی نظام را معرفی نمی‌کنید؟ آیا این گفتارهای

متناقض و مبهم برای دادن امتیاز به «رهبری» است؟ برای گمراه کردن مردم و انحراف اذهان از خامنه‌ای و رفسنجانی به نقطه‌ای نامعلوم است و یا به دلیل ترس از باند حاکم؟

آقای خاتمی در ارتباط با مسئله‌ی کوی دانشگاه با روشنی بیشتری در باره‌ی تبعیض‌ها و رفتار دوگانه سخن می‌گوید: «حداقل این بود که همان سرعت عملی که در برخورد با دانشجویان یا متهمان دیگری که وجود داشتند عمل شد، راجع به آن حادثه‌ی کوی دانشگاه هم انجام می‌شد... این دوگانگی به نظر من بدون این که کسی متهم بشود یا بگوییم که مثلاً حکم‌هایی که داده‌اند غلط است، این دوگانگی به هر حال در ذهن جامعه ایجاد مشکل می‌کند». در این جا سخن صریح‌تر و روشن‌تر است. مخاطب قوه‌ی قضاییه می‌باشد. البته جانب احتیاط به حد کافی رعایت شده است و تصریح می‌کند که منظور او متهم کردن کسی نیست و نمی‌خواهد احکام خودسرانه و بیگانه با روال «قانونی» را مورد سوال قرار دهد. منظور او فقط هشدار و تأکید این مطلب است که این دوگانگی در ذهن جامعه ایجاد مشکل می‌کند و لازم است دستگاه قضایی به پیامدهای این اعمال بیاندیشد و «تبعیض را کنار بگذارد»! ظاهراً خط قرمز از این جا شروع می‌شود و او نمی‌تواند از این محدوده فراتر رود و تندتر از این از جنایت‌ها و «قانون‌شکنی‌ها»، از جنایتکاران و مافیای قوه‌ی قضاییه و دست‌های پشت آن گله و انتقاد کند.

یکی از پرسش‌های مهم در مصاحبه آقای خاتمی در زمینه‌ی حادثه‌ی کوی دانشگاه بود. سئوالی که در این رابطه شد چنین است: «در قضیه‌ی کوی دانشگاه این فاجعه‌ی بسیار تلخ صورت گرفته و رهبری انقلاب نیز آن را به عنوان یک جنایت و یک خنجری به قلب خود تلقی کرد که شأنیت دانشگاه مورد تهاجم قرار گرفت و دانشجویان مظلوم مورد تهاجم قرار گرفتند. باز کلیه‌ی مسئولان به صحنه آمدند که این مسئله را حل کنند و عوامل اصلی ماجرا را دستگیر کنند... محاکمه‌ی عوامل اتهام که انجام شد در حقیقت در شرایطی که وکیل مدافع دانشجویان در زندان بود، عوامل متهم این فاجعه از جانب دادگاه تبرئه شدند و در حالی که هیچ مجرم دیگری هم اعلام نشد. لباس شخصی‌ها قضیه شان در نقطه‌ی ابهام است. این‌ها به نظر من از موارد در حقیقت مبهم قضیه است. در این خصوص توضیحاتی ارائه بفرمایید».

سئوال کاملاً روشن است و تصویری است از وضعیت حاکم در جمهوری اسلامی، تصویری از روند ارتکاب جنایت‌ها تا صدور احکام. حال ببینیم پاسخ آقای خاتمی چیست: «راجع به کوی دانشگاه من فقط یک سوال می‌کنم که تیراندازی شده و یک نفر هم کشته شده، همین را پیگیری بکنیم که این تیراندازی از کجا بود و چگونه شد که کشته شد؟ بلکه مسایل ابهام انگیزی وجود دارد. دست‌هایی هم وجود داشته، بهترین تلاش هم به نظرم در کمیته‌ی وابسته به شورای عالی امنیت شده، آن

جا از لباس شخصی‌ها صحبت شده، از دیگران صحبت شده و باید همه این‌ها پیگیری شود. البته دوستان عزیز قوه قضاییه ما می‌گویند فقط در یک مورد مسئله را بررسی کردند که آیا اجازه‌ی دستور ورود به دانشگاه‌ها صادر شده یا نشده که خوب حکمی صادر شده، البته این حکم نهایی نیست، پیگیری می‌شود. در مقابلش حالا این قسمتش که مربوط به ما بود فقط همان شب کوی دانشگاه بود. بقیه‌ی مسایل اصلاً ربطی به شورای عالی امنیت ملی نداشت، دستگاه‌های دیگری پیگیری کردند».

یورش به کوی دانشگاه و حوادث پس از آن در تهران، تبریز و سایر دانشگاه‌های کشور یکی از وقایع مهم تاریخ جمهوری اسلامی و از رویدادهای بزرگ دوران ریاست جمهوری آقای خاتمی به شمار می‌رود. همان گونه که در پرسش از رئیس جمهوری اشاره شده است، هجوم وحشیانه‌ی نیروهای مسلح و چماقداران نظام به کوی دانشگاه چنان خشم و نفرتی را برانگیخت که نه تنها گروه‌های مختلف مردم، محافل دانشگاهی، روشنفکران و مطبوعات به اعتراض برخاستند و شناسایی و دستگیری آمران و عاملان این جنایت را خواستار شدند بلکه گردانندگان باند حاکم نیز از هراس خشم مردم سراسیمه از لزوم «برخورد قاطع و سریع» با مهاجمان سخن گفتند. وزیر آموزش عالی و رئیس دانشگاه به عنوان اعتراض استعفای خود را اعلام داشتند و تعداد دیگری او وزرا تهدید به استعفا کردند، نمایندگان دولت و همکاران آقای خاتمی از مشاهده‌ی صحنه‌های ویرانگری و آثار سبعیت مهاجمان به گریه افتادند، شورای عالی امنیت ملی اعلام کرد که «با گروه‌های فشار و حرکت‌های غیرقانونی آن برخورد قاطع خواهد شد»، «رهبر» برای فروکش شعله‌های خشم جامعه ضمن محکوم ساختن حمله به دانشجویان ضرورت برخورد جدی و قاطع با متجاوزان و رسیدگی فوری را خاطرنشان ساخت و رئیس قوه قضاییه بلافاصله وعده داد که «در محاکمه‌ی مهاجمان کوتاهی نخواهد شد... و امروز یعنی یک سال و چند ماه پس از این نمایش بربریت، آقای رئیس جمهوری همه‌ی این جنایت و وحشیگری را در یک تیراندازی و کشته شدن یک نفر خلاصه می‌کند و از کشته و مفقود شدن شماری از دانشجویان در تهران و تبریز، از دستگیری ۱۵۰۰ دانشجو، از شکنجه‌ی دانشجویان و از صحنه‌های توحش پاسداران نظام دیگر چیزی به خاطر ندارد. با همه این‌ها اعتراف می‌کند که «بله مسایل ابهام‌انگیزی وجود دارد»، «دست‌هایی هم وجود داشته»، «بهترین تلاش هم در کمیته‌ی وابسته به شورای امنیت ملی شده، آن جا از لباس شخصی‌ها صحبت شده، از دیگران صحبت شده...» اما این گفته‌ها چه حاصلی دارد؟ این «مسایل ابهام‌انگیز» چیست؟ چگونه باید روشن شوند؟ این «دست‌ها» کدامند و «لباس شخصی‌ها» که کمیته‌ی شورای امنیت ملی از آن‌ها صحبت می‌کند، چه شدند؟ نتیجه‌ی «بهترین تلاش» این کمیته به کجا انجامید و به چه دردی خورد؟ آقای خاتمی این پرسش‌ها را بدون جواب می‌گذارد و

می گوید قسمتی که به ایشان مربوط است همان شب کوی دانشگاه و شلیک یک تیر و کشته شدن یک نفر است و بقیه مسایل اصلاً ربطی به ایشان ندارد. وظیفه‌ی مجری قانون اساسی و کسی که به اعتبار وعده‌ی «امنیت» به ریاست جمهوری رسیده فقط در همین حد است! آقای خاتمی می گوید دستگاه‌های دیگر یعنی شبکه‌ی مافیایی قوه‌ی قضاییه مسئله را پیگیری می کند.

این است پاسخ و اقدام «رئیس شورای عالی امنیت ملی» در ارتباط با رسیدگی به حادثه‌ای که به هنگام وقوع جامعه را تکان داد و پس از وقوع آن - به قول سئوال کننده - کلیه‌ی مسئولان به صحنه آمدند، آن را محکوم کردند و وعده‌ی رسیدگی قاطع دادند. شورای عالی امنیت ملی جایی است که قاعدتاً قوه‌ی قضاییه باید به آن تن دهد. آقای خاتمی در عین اعتراف به این که نتیجه‌ی کار کمیته‌ی این شورا از سوی دستگاه قضایی «مورد امان نظر جدی» قرار نگرفت، یعنی در عین اعتراف به خودسری های قوه‌ی قضاییه می گوید «من انتظار دارم که به عنوان مسئول امنیت کشور وقتی یک جمعی نشستند و بررسی کردند، مورد اهتمام جدی قرار بگیرد. اگر نگرفت فقط می توانم بگویم چرا نگرفته». آقای خاتمی به زبان بی زبانی می گوید در برابر قوه‌ی قضاییه کاری از او ساخته نیست و ایشان حتا وقتی که نتایج تحقیقات و بررسی های شورای عالی امنیت «مورد اهتمام جدی قرار نگیرد» و به عبارت دیگر با بی اعتنایی کامل روبه رو شود کاری نمی تواند بکند، جز این که بگوید «چرا؟». این که دستگاه قضایی به این چرا پاسخ گوید یا نگوید و نسبت به اظهارات رئیس جمهوری و «مسئول امنیت کشور» اصولاً واکنشی نشان دهد مسئله - ای است مربوط به دستگاه قضایی و لطف و اراده‌ی آن. این گونه توجیهات و رفع تکلیف نمایش آشکار ناتوانی رئیس جمهور و اعتراف وی به خودسری های بدون مرز مافیای «قوه‌ی قضاییه» است. آقای خاتمی پس از این اعترافات به جای راهبرد به ریشه ها، مردم را به پیراهه می کشاند، جنبه های صوری مسئله را وسیله‌ی توجیه قرار می دهد و می گوید «قوه‌ی قضاییه مستقل است». البته به عبارتی قوه‌ی قضاییه استقلال دارد. این استقلال اما در خودسری و تجاوز به حقوق مردم، در ارتکاب جنایت، در پرونده سازی های انتقام جویانه و در از بین بردن آزادی و امنیت است. رئیس جمهوری که با وعده‌ی امنیت و «قانون» و جلوگیری از تعرض به حقوق مردم به صحنه آمده است علی القاعده می داند که منظور از استقلال قوه‌ی قضاییه، استقلال در داوری بر اساس مدارک و ضوابط و روالی معین و در چارچوب حقوقی و قانونی معین است و فعال مایشایی دستگاهی که نهادهای آن از قبیل «دادگاه روحانیت»، «دادگاه انقلاب»، ... اصولاً «غیرقانونی»، «دادگاه مطبوعات» آن وسیله - ی سرکوب مطبوعات و «قضات» آن آدمکش حرفه‌ای و همدست متهمان جنایتکار و پرونده سازی های آن بر اساس انتقام جویی و تسویه حساب با مخالفان و

دگراندیشان است، هیچ ارتباطی با مقوله‌ی استقلال قوا ندارد. گذشته از این آقای خاتمی که در مورد این شبکه‌ی فساد و جنایت به «استقلال قوا» در نظام جمهوری اسلامی اشاره می‌کند و مدافع استقلال سه قوه است، چرا در زمانی که «رهبر» با صدور «حکم حکومتی» استقلال قوه‌ی مقننه را با آن طرز وقیحانه از آن می‌گیرد فراموش می‌کند از استقلال قوه‌ی قانون‌گذاری سخن بگوید. اگر قوه‌ی قضاییه را یک باند مافیایی در دست دارد، قوه‌ی مقننه کنونی یعنی مجلس ششم - صرفنظر از صافی‌های شورای نگهبان و تقلبات انتخاباتی - به طور کلی با رای مستقیم مردم شکل گرفته است. گرفتن استقلال قوه‌ی مقننه هم تجاوز آشکار به «قانون اساسی» است - که آقای خاتمی مدافع پر شور و مسئول اجرای آن می‌باشد. هم از اعتبار انداختن رای مردم و هم کارشکنی در برنامه‌های رییس جمهور است که به هماهنگی میان مجلس و ریاست جمهوری امید بسته بود. اما آقای خاتمی در برابر این تعرضی خشن به استقلال قوه‌ی مقننه، استقلال قوا را از یاد می‌برد و - حتا در حد همان گفتارهای مبهم و دو پهلوی همیشگی - کلامی بر لب نمی‌آورد.

اما ببینیم آقای خاتمی در خارج از کشور چه می‌گوید و به چه چیز خدمت می‌کند؟ یکی از اهداف سفرهای آقای خاتمی به خارج و گفت‌وگو با مقامات و رسانه‌های گروهی غرب کسب اعتبار و حمایت برای خود و برنامه‌هایش می‌باشد. معهذا نمی‌توان نادیده گرفت که تلاش‌ها و اقدامات او قبل از هر چیز و در درجه‌ی اول تبلیغ برای جمهوری اسلامی، دگرگون نشان دادن چهره‌ی نظام و کسب اعتبار برای آن است. آقای خاتمی خود نیز به این امر مباهات دارد و آن را یکی از زمینه‌های موفقیت خویش می‌داند. وی در همان مصاحبه‌ای که در بالا اشاره کردیم، می‌گوید: «یکی از موارد کام‌روایی و موفقیت‌های دولت، در عرصه‌ی بین‌المللی بوده است. من از این جا شروع بکنم که افکار عمومی در دنیای امروز بسیار مهم است... از جمله کارهایی که شد در ظرف ده - بیست سال [گذشته] شدیداً افکار عمومی و به خصوص افکار عمومی در غرب را نسبت به جمهوری اسلامی بدبین بکنند، به عنوان کشور خشن، کشور جنگ‌طلب، کشوری که حمایت می‌کند از تروریسم، کشوری که حقوق بشر را رعایت نمی‌کند، که البته استفاده‌های ابزاری هم می‌شد و آن چه که رخ داد و حالا نمی‌خواهم تفصیل بکنم یکی از مسایل مهمی که در این سه چهار سال رخ داد ایجاد رخنه به نفع ملت ایران و به زیان این سیاست‌های ۱۵-۱۰ سال گذشته است. البته نمی‌گویم که افکار عمومی عوض شد، اما افکار عمومی، لااقل بخش‌های قابل توجه‌اش دچار تردید شد در صحت تبلیغاتی که علیه جمهوری اسلامی ایران می‌شود... آن چهره‌ی سیاهی که با معیارهای خودشان مطرح کرده بودند، دیدند اصلاً وجود ندارد. من معتقدم که با کمترین هزینه، بیشترین دستاورد را ما در عرصه‌ی جهانی پیدا کردیم... امروز جمهوری اسلامی ایران حداقل در بخش

قابل توجهی از افکار عمومی و به خصوص نخبگان جهان، که اثر گذارند روی افکار عمومی، دیگر یک کشور صادر کننده ترور نیست که البته اصلش هم دروغ بود». آقای خاتمی دستاورد بزرگ خود را در صحنه‌ی بین‌المللی ایجاد رخنه به زیان سیاستی می‌داند که گویا به دروغ جمهوری اسلامی را حامی و صادر کننده تروریزم و نقض کننده حقوق بشر خوانده بود. ایشان به خود می‌بالد که توانسته است افکار عمومی را متقاعد سازد که آن چهره‌ی سیاهی که در ۱۵-۱۰ سال گذشته از جمهوری اسلامی ترسیم کرده بودند، «اصلاً وجود ندارد» و متهم ساختن جمهوری اسلامی به نقض حقوق بشر، ترور و صدور تروریسم بی‌اساس و «اصلش هم دروغ» بوده است.

برخلاف ادعاهای آقای خاتمی داورى‌ها و برخورد افکار عمومی نسبت به جمهوری اسلامی نه به دلیل تبلیغات دولت‌های غربی بلکه نتیجه‌ی اعمال و کارنامه‌ی جمهوری اسلامی، خشونت و جنایت‌های مستمر آن طی دو دهه، مبتنی بر اسناد و مدارک و واقعیت‌های غیرقابل انکار و مرهون سال‌ها تلاش ایرانیان آزادیخواه خارج از کشور در معرفی چهره‌ی این نظام است. افکار عمومی خارج نه از طریق تبلیغات غرب بلکه از طریق مدارک و شواهدی چون دادگاه میکونوس از دخالت و شرکت مستقیم رهبران جمهور اسلامی در صدور تروریسم و جنایت‌های بی‌شمار آنها در داخل و خارج از کشور آگاهی یافته و شکل گرفته است. به همین سبب تا زمانی که این «رهبران» و این ساختارها حاکم‌اند، تا زمانی که خامنه‌ای و رفسنجانی و مافیای فساد و جنایت بر کشور حکومت می‌کنند اساس داورى افکار عمومی تغییر نمی‌یابد. وجود جریان اصلاح‌طلبی هیچ گونه تغییری در داورى افکار عمومی نسبت به جمهوری اسلامی و جنایتکاران مسلط بر ایران ایجاد نکرده است. شکل‌گیری این جریان و تحولات سه سال گذشته فقط امید آنها را به تسریع روند دگرگونی‌های اساسی و تغییر نظام افزایش داده است.

اما اگر از ادعای غلوآمیز آقای خاتمی در باره‌ی نتایج کار و تلاش او در سیاست خارجی بگذریم، آن چه باقی می‌ماند اساس و هدف تلاش ایشان در عرصه‌ی بین‌المللی می‌باشد و این همان گونه که خود نیز تصریح می‌کند عبارت است از تلاش برای تغییر افکار عمومی نسبت به جمهوری اسلامی و کسب اعتبار برای آن. آقای خاتمی در خارج از کشور فقط نماینده‌ی نظام و در خدمت آن است. اگر در ایران در سخنرانی‌ها و موضع‌گیری‌ها و گفت‌وگوها، به اقتضای شرایط گله‌ها و انتقاداتی نسبت به تجاوزات مافیای قدرت علیه مردم مطرح می‌سازد، در خارج از کشور به طور کامل توجیه‌گر نظام است. مصاحبه با نمایندگان رسانه‌های خارجی در نیویورک مصداق بارز این واقعیت است. آقای خاتمی در این گفت‌وگو در پاسخ به سوال مربوط به بازداشت و محاکمه‌ی ۱۳ یهودی در ایران چنین می‌گوید: «انصاف

این است که تحریکاتی غیرطبیعی برای بزرگ‌نمایی این واقعه انجام می‌شود در حالی که دستگیری و محکومیت یک جاسوس در کشور سوئیس با هیچ عکس‌العملی مواجه نمی‌شود. در جمهوری اسلامی ایران استقلال قوا وجود دارد و من به عنوان رئیس جمهوری نه می‌توانم و نه می‌خواهم که در امور قضاییه دخالت کنم». آقای خاتمی در این جا نیز همان سفسطه‌های مصاحبه در ایران را تکرار می‌کند و در جمع نمایندگان رسانه‌های گروهی جهان و از طریق آنان با افکار عمومی خارج که به اتکای تجارب سالیان نیک می‌دانند که در جمهوری اسلامی واقعیتی بنام استقلال قوا وجود ندارد، از «استقلال قوا» سخن می‌گوید. او فراموش می‌کند که مخاطبین وی نه فقط در گذشته‌های دور بلکه در همان هفته‌های قبل از مصاحبه شاهد اعلام صریح عدم استقلال قوه‌ی مقننه از سوی «ولی امر» بودند. اما مهم‌تر و مضحک‌تر این که آقای خاتمی قوه‌ی قضاییه جمهوری اسلامی را با سوئیس مقایسه می‌کند و می‌گوید چرا «دستگیری و محکومیت یک جاسوس در کشور سوئیس با هیچ عکس‌العملی مواجه نمی‌شود». بی‌تردید همگی حاضران از این سخن و از این مقایسه‌ی مسخره و بی‌معنی شگفت‌زده شده‌اند. دستگاه قضایی و دادگاه‌هایی که حتا همکاران و نزدیکان رئیس جمهور را به خاطر نوشتن مقاله یا ایراد سخنرانی دستگیر و روانه زندان می‌کنند، دستگاهی که پرونده‌سازی‌های بی‌اساس و مغرضانه، گروکشی تسویه‌ی حساب روال کار آن است، دستگاهی که به جز در برابر «رهبر» خود را ملزم به هیچ گونه پاسخگویی نمی‌داند، دستگاهی که قاضی آن به صراحت می‌گوید «ما همه آدمکش بودیم»، دستگاهی که آن سرنوشت را بر سر پرونده‌ی قتل‌های زنجیره‌ای و حادثه‌ی کوی دانشگاه آورده است از جانب رئیس جمهور «قانون‌گرا» با دستگاه قضایی سوئیس مقایسه می‌شود. آقای خاتمی با این گونه اظهارات حیرت‌آور در جمع نمایندگان رسانه‌های خارجی همچنان ادعا می‌کند که می‌تواند بر افکار عمومی خارج تأثیر گذارد!

از آقای خاتمی، در مصاحبه‌ی نیویورک، سوال می‌شود که: «در غرب گفته می‌شود در ایران دو دولت وجود دارد، دولتی که شما رئیس آن هستید و دولتی که مقام رهبری بر آن تسلط دارد. نظر شما چیست؟». و ایشان پاسخ می‌دهند: «در ایران دو دولت وجود ندارد و جایگاه رهبر و رئیس جمهور کاملاً مشخص است. روابط دو جانبه‌ی میان رهبری و رئیس جمهوری مستمر و دایمی است و حتا اگر اختلاف‌نظرهایی وجود داشته باشد. با توجه به موازینی که در قانون مشخص شده در عمل مشکلی پیش نمی‌آید... در کشورهایی مانند ما یا شما گروه‌هایی به نام گروه‌های فشار وجود دارند که تلاش می‌کنند مشکلاتی به وجود آورند و گاهی برخورد با آنها مشکل می‌شود. اما ما مصمم هستیم که به لطف خداوند با دولتک‌های موجود در درون دولت رسمی و قانونی برخورد کنیم...». طبق این

اظهارات در روابط میان رئیس جمهوری و رهبری در عمل مشکلی وجود ندارد. در ایران دو دولت وجود ندارد و دولتک‌ها و گروه‌های فشار نیز پدیداری عادی است که در همه جا هست، هم در ایران و هم در سایر کشورها و ایشان مصمم‌اند با این دولتک‌ها به طور رسمی و قانونی برخورد کنند. با تصویری چنین بی‌آزار از اوضاع آیا می‌توان واقعیت‌های آشکار، یکه‌تازی‌های عنان‌گسیخته و بحران‌سازی‌های بی‌وقفه‌ی مافیای حاکم را پرده‌پوشی کرد؟ در این صورت پس مشکل کار در کجا است؟ چرا برخلاف میل ایشان وزیر کشور به استناد ایراداتی بی‌اساس استیضاح و برکنار می‌شود؟ چرا معاون رئیس جمهوری با وجود برخورداری از حمایت کامل او با دستاویز اتهاماتی بی‌پایه به پنج سال حبس محکوم و روانه‌ی زندان می‌گردد، چرا مشاور ایشان را ترور می‌کنند و آمران و عاملان اصلی ترور به جای کیفر، با آزادی کامل به توطئه و جنایت ادامه می‌دهند؟ چرا نزدیکان و همکاران رئیس جمهور بدون هیچ جرم و اتهام قابل توجه در زندان‌اند؟ چرا وزیر ارشاد مورد تأیید رئیس جمهوری، با وجود مقاومت‌های بسیار، بالاخره در زیر فشارهای شکننده ناگزیر از استعفا می‌شود؟ چرا عناصر شناخته شده‌ی جناح توطئه گر رقیب و کسانی مانند مسیح مهاجرانی مسئول روزنامه جمهوری اسلامی و محمد هاشمی (برادر رفسنجانی) که با سیاست رئیس جمهوری و برنامه‌ی توسعه‌ی سیاسی او به شدت مخالفند و بی‌وقفه علیه آن تبلیغ می‌کنند به دستگاه ایشان تحمیل می‌شوند و مقام‌های مشاور رئیس جمهور و معاون رئیس جمهور را در دولت او اشغال می‌کنند؟ رئیس جمهوری که می‌گوید «مصمم است گروه‌های فشار را مهار کند آیا اصولاً حق و قدرت تصمیم‌گیری دارد یا مراکز تصمیم‌گیری همان «دولتک‌ها» و گروه‌های فشار هستند. این گروه‌های فشار که «دولتکی» بیش نیستند و گویا در همه‌ی کشورها وجود دارند، در کدام کشور با چنین قدرتی عمل می‌کنند؟ «دولتک» در واقع دستگاه ریاست جمهوری است و دولت اصلی و واقعی همان پدیدار و شبکه‌ای است که آقای خاتمی از آن به عنوان دولتک و گروه فشار نام می‌برد و در زیر فشار آن ناگزیر است چنین سخن بگوید. این که آقای خاتمی به دلیل قدرت و فشار مافیای حاکم و دوگانگی خویش مبهم و دوپهلو سخن بگوید نه غیرعادی و نه غیرمنتظره است. مردم نیز می‌دانند که ایشان بسیاری چیزها را نمی‌تواند بر زبان آورد و چنین انتظاری هم ندارند، ولی مردم از ایشان انتظار دارند که اگر نمی‌تواند حقیقت را بگوید، حداقل به آن‌ها دروغ نگوید و این چنین به قلب واقعیت‌ها نپردازد.

بن بست خاتمی و نظام جمهوری اسلامی

از ابتدای انتخاب آقای خاتمی به ریاست جمهوری دو امر حداقل برای بخشی از جامعه و نیروهای سیاسی روشن بود: اول این که باند حاکم با تمام امکانات در برابر وعده‌های رئیس جمهور به شدت مقاومت می‌کند و دوم این که با توجه به سلطه‌ی نظام ولایت فقیه و ساختارهای آن اصلاحات جدی در چارچوب این نظام ممکن نخواهد بود. سه سال گذشته سه سال تجربه‌ی این واقعیت‌ها بود.

نیروهای مسلط بر جمهوری اسلامی از همان فردای دوم خرداد تکاپویی همه‌جانبه را برای متوقف ساختن روند جدید آغاز کردند. آن‌ها در این سه سال همه‌گونه تهدید و توطئه و جنایت را آزمایش کردند و در این ارتباط پروژه‌هایی مختلف را طراحی و به اجرا درآوردند که آخرین مورد آن (پس از انتخابات مجلس ششم) برنامه‌ی گسترده‌ی «ستاد بحران» بود که همچنان در حال انجام است. ایستادگی سرسختانه‌ی نیروهای حاکم در برابر وعده‌ها و فضای جدید - همچنان که اشاره شد - کاملاً قابل پیش‌بینی بود. ایجاد فضای باز و «قانون‌گرایی» - حتا در حد تصورات آقای خاتمی - مستقل از خواست و اراده‌ی رئیس جمهوری و برخلاف پندارهای او عامل سست شدن پایه‌های نظام است. چنین فضایی با توجه به مطالبات و نیازهای مبرم مردم به ویژه جوانان و دانشجویان، زنان و زحمتکشان بستر اعتلای جنبش عمومی مردم است.

بنابراین مافیای قدرت با توجه به خطر چنین چشم‌اندازی طبعاً تلاش می‌کند مانع ایجاد آن گردد. اگر آقای خاتمی به دلیل توهم سازگار ساختن آزادی با نظام ولایت فقیه چندان به این پیامد احتمالی نمی‌اندیشید، باند حاکم که همه‌ی اهرم‌های قدرت را در دست داشت، به شدت نگران این خطر بود. در نتیجه در همه‌ی زمینه‌ها در برابر برنامه‌ی اصلاحات و تحرک جدید مردم و نیروهای دوم خرداد به مقاومت و تخریب برخاست و برای این منظور همه‌ی ساختارهای نظام «رهبری»، قانون اساسی، نهادها و ارگان‌های مختلف رسمی و اهرم‌های فشار غیررسمی را به کار گرفت و با حادثه‌آفرینی‌ها و بحران‌سازی‌های پی‌درپی، رئیس جمهوری و گروه‌های سیاسی دوم خرداد را با این جنجال‌ها و دفع حمله‌ها و پاسخگویی به آن‌ها سرگرم کرده بود و می‌کوشید از افتادن ابتکار عمل به دست آن‌ها جلوگیری کند. جبهه‌ی حاکم با مانورها و سنگ‌اندازی‌ها برای بی‌اثر ساختن وعده‌های انتخاباتی در تلاش آن بود ناتوانی خاتمی در اجرای این وعده‌ها را نشان دهد و با ایجاد نومییدی نسبت به تحقق آن‌ها، مبارزه‌ی مردم را که بر اساس روحیه و اعتماد به نفسی تازه در حال گسترش بود، کند و متوقف سازد. مافیای حاکم در این تقلا برای محاصره و مهار رئیس جمهور و نیروهای دوم خرداد، از همان آغاز کار، به موفقیت‌هایی نیز نایل آمد و

توانست رئیس جمهوری را در موارد متعدد به سازش و تسلیم و یا به سکوت در قبال تعرضات و تجاوز علیه مردم و علیه گروه‌ها و شخصیت‌های جبهه دوم خرداد وادار سازد و سرانجام در ماه‌های اخیر مطبوعات را که بزرگترین دستاورد مردم و جبهه‌ی دوم خرداد در سه سال گذشته است، تعطیل و مجلس را که حاصل مقاومت بزرگ مردم در برابر گروه‌های مسلط و یکی از عرصه‌های مهم شکست جناح راست در این سه سال به شمار می‌رود به نهادی بی‌اثر تبدیل کرد و بخش‌هایی از برنامه و توطئه‌ی «ستاد بحران» را بدون روبه‌رو شدن با مقاومت جدی به عمل درآورد.

مقابله‌ی باند حاکم با اصلاحات و جبهه‌ی دوم خرداد همان‌طور که گفتیم امری بدیهی و قابل پیشبینی بود. مع‌هذا نباید تصور کرد که ناکامی‌های آقای خاتمی و موفقیت‌های کوتاه مدت مافیای قدرت فقط به علت ایستادگی آن‌ها در برابر اصلاحات و جریان اصلاح‌طلبی بوده است. ناکامی رئیس جمهوری و نیروهای دوم خرداد در پیشبرد برنامه‌های مورد نظرشان در عین حال نتیجه‌ی ناتوانی و سیاست این نیروها به ویژه ناتوانی و سیاست و رفتار آقای خاتمی است. آقای خاتمی سه سال است با این توهم یا با این باور که می‌توان در چارچوب این نظام آزادی و امنیت و حکومت قانون را مستقر ساخت، نهاد ریاست جمهوری را در اختیار دارد. گرچه در این سه سال پس از روبه‌رو شدن با سدهای غیرقابل عبور قاعداً باید دریافته باشد که این تصور باطل و ناممکن است، ولی بر فرض که کماکان در چنین پنداری است، حداقل با مشاهده‌ی دشواری‌ها و موانع می‌بایستی با قاطعیت لازم و سیاستی متناسب با دشواری‌ها و مقاومت‌ها، در جهت استقرار آزادی و امنیت - در حد درک و تصور خویش - گام بر می‌داشت. آقای خاتمی که در پی «حاکمیت قانون» است قاعداً باید به این نتیجه می‌رسید که حاکمیت قانون را باید به قدرت‌هایی که خود را مافوق قانون قرار می‌دهند و به کسانی که قانونی جز زور و خشونت و سرکوب نمی‌شناسند، تحمیل کند و برای جلوگیری از تعرض به آزادی و حقوق مردم، کسانی را که آشکارا این حقوق را نقض می‌کنند، مهار کند. ولی ایشان به جای چنین اقدام و سیاستی، در سه سال گذشته کوشش اصلی را متوجه‌ی آن کرده است که از طریق پند و اندرز و سازش و مصالحه تعرض بی‌وقفه‌ی متجاوزان به حقوق مردم را متوقف یا محدود کند و با چنین «سیاستی» قانون‌شکنان را به رعایت قانون وادار سازد و یا مذاکرات پنهانی و مصلحت‌گرایی و سیاست و رفتاری از نوع آن چه در بالا اشاره کردیم، بر مشکلات و بحران‌ها غلبه کند. نتیجه‌ی این سیاست و رفتار به طور منطقی و اجتناب‌ناپذیر از دست دادن ابتکار عمل، افتادن به مواضع تدافعی و تنگناهایی است که هم اکنون او و جبهه‌ی دوم خرداد در آن قرار دارند. اوضاع پر تنش کنونی، یکه‌تازی‌های جناح راست و استیصال آقای خاتمی و گروه‌های دوم خرداد در واقع محصول حرکت از موضع ضعف و سیاست معاشات و تسلیم است. آقای

خاتمی و جبهه‌ی دوم خرداد به دلیل این سیاست تا کنون فرصت‌هایی متعدد را که با استفاده از آن‌ها می‌توانستند شبکه‌ی مافیای فساد و جنایت حاکم را تضعیف کنند، از دست داده‌اند. در نتیجه به جای تغییر توازن به سود خویش و کشاندن جناح راست به عقب‌نشینی، یکه‌تازی‌های بیشتر آن را سبب شده‌اند.

اما آن چه به تعرض نیروهای حاکم مربوط می‌شود، قدرت‌نمایی این نیروها و «دستاوردهای» آن‌ها برخلاف ظواهر امر به هیچ وجه نشان تحکیم قدرت نظام و یا بازگشت به شرایط قبل از خرداد ۷۶ نیست. اثرات ضربه‌های باند حاکم به گروه‌های دوم خرداد بیش از همه متوجهی خود این باند و کل نظام است. تجاوزات و خودسری‌های ماه‌های اخیر بسیاری از کسانی را که تا آن هنگام همچنان به اصلاحات در چهارچوب نظام امید بسته بودند، از مدار نیروهای وابسته به نظام خارج ساخت، بسیاری از توهّمات را فرو ریخت و در میان بخش‌هایی از نیروهای جبهه‌ی دوم خرداد، از روشنفکران مذهبی تا دانشجویان، زمینه‌ی هرگونه مصالحه با جناح مسلط را از بین برد. دور تازه‌ی تهاجم جناح راست بدون تردید عاملی مهم است در تقویت مواضع رادیکال در جوانان و عاملی است در تقویت و نفوذ این اندیشه که باید راه حل را در خارج از نظام ولایت فقیه و حکومت دینی جستجو کرد. به طور خلاصه «موفقیت‌های» ظاهری جبهه راست در حقیقت شکست این جبهه و شتابی تازه است در روند فروپاشی نظام. آن چه باند حاکم نمی‌تواند درک کند این واقعیت است که بن‌بست نظام غیرقابل علاج می‌باشد، راه حل و راه خروجی وجود ندارد. حتا اگر همه‌ی نیروهای جبهه‌ی دوم خرداد را از صحنه خارج سازد باز هم بازگشت به عقب و احیای گذشته ممکن نخواهد بود. با فرض ایجاد چنین شرایطی، بدون شک به جای گروه‌های دوم خرداد، حرکت خودجوش مردم و جنبش عمومی آن‌ها ابتکار عمل را در دست خواهد گرفت و آن گاه بسیاری از نیروهای دوم خرداد ناگزیر همراه یا به دنبال این جنبش روان خواهند شد و عملاً به صفوف مردم خواهان حکومت غیردینی خواهند پیوست. حکام جمهوری اسلامی هنوز قادر به هضم این واقعیت نیستند که شرایط امروز با شرایط سال ۱۳۶۰ و یا شرایط چهار سال قبل تفاوت اساسی دارد و در نتیجه بازگشت به آن دوران دیگر ممکن نمی‌باشد. در شرایط بحران و بن‌بست و استیصال رژیم و در زمانی که فریادهای مردم، در خیابان‌ها تجسم مادی یافته است، دیگر با هیچ تهدید و ترفندی نمی‌توان مردم را به خانه‌ها بازگرداند. ساختار تعادل نیروهای سیاسی، بحران و بن‌بست، فقدان راه‌حل و حضور مردم به ویژه جوانان و دانشجویان در صحنه شرایط قفل شده و بلوک‌های را به وجود آورده است که با راه حل‌های موقت نمی‌توان آن را تغییر داد. در این شرایط نه بازگشت به گذشته ممکن است و نه حذف تمامی نیروهای وابسته به جبهه‌ی مقابل، یعنی جبهه‌ی دوم خرداد. هرگونه کوششی در این راستا نتیجه‌ای جز تسریع

فروپاشی نظام نخواهد داشت. امروز دیگر نه خط و نشان کشیدن‌های فرماندهان سپاه می‌تواند رژیم را نجات بخشد و نه توطئه‌ها و فریبکاری‌های رفسنجانی و خامنه‌ای. حتا سرکوب عمومی و گسترده نمی‌تواند نقشی بیش از یک «راه‌حل موقت» داشته باشد، راه‌حلی که مآلاً به تلاشی نظام خواهد انجامید. در شرایطی که به اقتضای ضرورت‌ها، تغییرات اساسی اجتناب‌ناپذیر می‌گردد، تلاش در جستجوی راه‌حل موقت - از هر نوع آن - تلاشی عبث است. برای نظام حاکم نه راه‌حل وجود دارد و نه امکان خروج از تنگناها.

منتشر شده در طرحی‌نو شماره‌های ۴۴، ۴۵ و ۴۶ - مهر، آبان و آذر ۱۳۷۹ (اکتبر، نوامبر و دسامبر ۲۰۰۰)

آخر خط....؟

(پیرامون استعفای آقای مهاجرانی)

پس از ماه‌ها کشمکش و فشار و مقاومت بر سر برکناری وزیر ارشاد، سرانجام این کارزار با «پیروزی» جبهه‌ی راست پایان یافت و استعفای آقای مهاجرانی توسط رئیس جمهوری پذیرفته و اعلام شد. بدون تردید برکناری مهاجرانی ضربه‌ای مؤثر بر نیروهای جبهه‌ی دوم خرداد به شمار می‌رود. چندی قبل محمد رضا خاتمی برادر رئیس جمهوری و عضو رهبری حزب مشارکت در پاسخ پیرامون شایعه‌ی استعفای وزیر ارشاد، استعفای آقای مهاجرانی را دردناک و پذیرش آن را دردناک‌تر توصیف کرد. آثار این پذیرش دردناک در بیان رئیس جمهوری نیز به طور آشکار به چشم می‌خورد. اما برای باند حاکم این تسلیم و عقب‌نشینی هنوز کافی نیست. محمد رضا باهنر از سخنگویان جبهه‌ی راست و نایب رئیس مجلس پنجم در واکنش به این استعفا اظهار داشت: «تا زمانی که سیاست‌های فرهنگی دینمدارانه بر وزارت ارشاد حاکم نشود این پذیرش دیر هنگام استعفا از ارزش عملی برخوردار نخواهد بود... آن چه از اهمیت برخوردار است، صرف جابه‌جایی یک فرد در رأس یک وزارتخانه نیست، زیرا آن چه مورد اعتراض بود مجموعه‌ی سیاست‌های فرهنگی وزارت ارشاد بود.»

این واکنش جناح راست به هیچ وجه غیرعادی و غیرمنتظره نیست. در هر نبردی با عقب‌نشینی یک طرف و افتادن به موضع ضعف، نیروی مقابل با استفاده از موقعیت به وجود آمده، مواضع جدید و امتیازاتی بیشتر را طلب می‌کند. تجربه‌ی بیش از سه سال درگیری گروه‌های سیاسی اصلاح طلب با باند مسلط بر جمهوری اسلامی، تجربه‌ی اعمال این حکم کلی است. بنابراین به طور طبیعی پس از برکناری وزیر ارشاد نوبت به «مجموعه‌ی سیاست‌های فرهنگی وزارت ارشاد» می‌رسد. سنگر بعدی تغییر سیاست‌های فرهنگی و جلوگیری از قرار گرفتن وزیری از نوع مهاجرانی در رأس این وزارتخانه است.

اما چرا جناح راست هر روز مواضعی جدید را به دست می‌آورد و چرا جبهه‌ی دوم خرداد تن به عقب‌نشینی و تسلیم می‌دهد و رئیس جمهوری پس از سه سال و نیم از ناتوانی و بی‌اختیاری سخن می‌گوید؟

بدون تردید دلایل اصلی این عقب‌نشینی و تسلیم و ناتوانی را باید در ساختارهای نظام و قانون اساسی آن و در سلطه‌ی یک باند مافیایی بر آن جستجو کرد، عواملی

که دگرگونی جدی در محدوده‌ی نظام را غیرممکن می‌سازند. با وجود این نمی‌توان نادیده گرفت که روش‌ها و سیاست اعمال شده از سوی گروه‌های سیاسی دوم خرداد و رئیس‌جمهوری یک عامل مهم ناتوان شدن آن‌ها بوده است. در واقع موقعیت کنونی این گروه‌ها و آقای خاتمی و استیصال آن‌ها در برابر تعرضات مافیای قوه‌ی قضاییه، شورای نگهبان، خامنه‌ای، رفسنجانی و نیروهای سرکوب رسمی و غیررسمی محصول سیاست عقب‌نشینی و سازش و تسلیم در برابر جناح مسلط و هراس از به میدان کشاندن مردم است که از همان ابتدا مبنای عمل کرد رئیس‌جمهور و جبهه‌ی دوم خرداد بوده است. سیاست و عمل کردی که این جبهه را هر روز ضعیف‌تر و ناتوان‌تر ساخت. باند حاکم از فردای دوم خرداد ۷۶ - پس از رهایی از سرگیجه‌ی ناشی از شکست - تعرض خود را علیه جریان اصلاح‌طلبی آغاز کرد. چالش‌هایی مهم چون محاکمه‌ی کرباسچی، شکنجه‌ی معاونان شهرداری تهران و سپس استیضاح و برکناری عبدالله نوری آزمون‌های اولیه‌ی باند حاکم برای نشان دادن ضرب‌شست و منجش میزان کارایی تهاجم خود و مقاومت نیروهای اصلاح‌طلب بود. به ویژه موفقیت در برکناری و محاکمه‌ی عبدالله نوری یک دستاورد مهم و تأییدی بر مؤثر بودن تهاجم و ادامه‌ی بی‌وقفه‌ی آن به شمار می‌رفت. عبدالله نوری دست راست رئیس‌جمهوری در اجرای وعده‌های انتخاباتی و استقرار «قانون‌گرایی» و از مهم‌ترین شخصیت‌های دوم خرداد از کار برکنار و پس از آن نیز به همان راحتی در مقام معاونت ریاست‌جمهوری محاکمه و به پنج سال زندان محکوم می‌شود. این شکست بزرگ گروه‌های سیاسی دوم خرداد به همان اندازه که آن‌ها را ضعیف و ناتوان کرد، جبهه‌ی مقابل را هارتر و قوی‌تر کرد. آقای رئیس‌جمهور در برابر این تهاجم بزرگ به جز پاره‌ای موضع‌گیری‌ها و گلایه‌ها و ستایش از آقای عبدالله نوری کاری نکرد و ملاً تسلیم شد. این زورآزمایی حدود توانایی و مقاومت خاتمی و جبهه‌ی دوم خرداد را نشان داد. مافیای قدرت پس از این آزمایش‌های اولیه و دستاوردهای آن و به اتکای شناخت از نوع رفتار و ظرفیت‌های نیروی مقابل سیاست تهاجم، گرفتن امتیاز، عقب‌نشاندن و ناتوان ساختن بیش از پیش جبهه‌ی دوم خرداد و تغییر هر چه بیشتر توازن قوا را در پیش گرفت و در این سیاست تا آن جا پیش رفت که به همان سادگی برکناری و به زندان انداختن عبدالله نوری، برنامه‌ی ترور حجاریان مشاور رئیس‌جمهوری را تنظیم و بدون هیچ پروایی از عواقب امر به اجرا گذارد. پس از آن نیز با برگزاری نمایش محاکمه‌ی عاملان ترور به جای پیگیری مسئله و معرفی و مجازات آمران و مجریان جنایت، متهمان به ترور آزاد گردیدند. این تهاجم عمومی بالاخره به آن جا رسید که مطبوعات، یعنی مهم‌ترین دستاورد مبارزه‌ی سه ساله‌ی جامعه هم یک روزه تعطیل شدند و نویسندگان، روزنامه‌نگاران و شخصیت‌های جسور و مقاوم جبهه‌ی دوم خرداد نظیر گنجی و اشکوری به زندان و

دادگاه‌های قرون وسطایی فرستاده شدند. در مواردی نظیر قتل‌های زنجیره‌ای و حادثه‌ی کوی دانشگاه که گسترش مقاومت عمومی در داخل و خارج از کشور جناح حاکم را به رسوایی و عقب‌نشینی کشاند و یا در انتخابات مجلس ششم که علی‌رغم همه‌ی دخالت‌ها و تحمیل‌های شورای نگهبان و تقلب‌ها در آرا و بازشماری آرا ترکیب نهایی مجلس بالاخره به زیان اقتدارگرایان قطعی شد، مافیای حاکم توانست شکست خود را با استفاده از ناتوانی رئیس‌جمهور و گروه‌های دوم‌خرداد تا حد ممکن جبران کند. نتیجه‌ی اقدامات آن‌ها در جلوگیری از پیگیری‌ها و به‌طور کلی سرنوشت قتل‌های زنجیره‌ای و محاکمه‌ی عاملان و آمران حمله به کوی دانشگاه پیش روی ما است. دو سال پس از قتل‌های زنجیره‌ای قوه‌ی قضاییه به جای محاکمه و مجازات آمران و عاملان جنایت آقای اکبر گنجی را به جرم افشا و پیگیری قتل‌ها محاکمه و مجازات می‌کند و به جای مسئولان و عاملان یورش وحشیانه به کوی دانشگاه، دانشجویانی را زندانی و شکنجه می‌کند که در برابر مهاجمان مقاومت کرده‌اند.

در مورد مجلس ششم نیز به کمک «حکم حکومتی رهبر» و اوامر مجمع تشخیص مصلحت و اظهارنظرهای خودسرانه‌ی شورای نگهبان اختیارات مجلس محدود می‌شود، حقوق آن در زمینه‌ی قانون‌گذاری و تحقیق و بررسی در مورد بسیاری از نهادهای نظام از آن سلب می‌گردد، نمایندگان به محاکمه و زندان تهدید می‌شوند و قوه‌ی مقننه به مجلسی بی‌مصرف تبدیل می‌شود.

با این روال کار، رئیس‌جمهور و گروه‌های دوم‌خرداد گام به گام به عقب‌نشینی و تسلیم کشیده می‌شوند و هر روز ناتوان‌تر می‌گردند. در نتیجه هنگام مواجه شدن با فشار برای برکناری آقای مهاجرانی، دیگر در شرایطی نیستند که قادر باشند در برابر چنین فشاری مقاومت کنند. این مقاومت و ابقای آقای مهاجرانی در رأس وزارت ارشاد تنها از موضع قدرت می‌توانست انجام گیرد و به نتیجه برسد و نه از موضع ضعف. آقای مهاجرانی مسئول و مجری سیاست‌های دولت خاتمی در حوزه‌ی فرهنگ و هنر بود. رئیس‌جمهوری همواره تصریح می‌کرد که آقای مهاجرانی مجری سیاست‌های او در عرصه‌ی فرهنگی است و تا لحظه‌ی اعلام پذیرش استعفا و در متن این پذیرش نیز رضایت خاطر خود را از تلاش‌ها و فعالیت‌های او در این زمینه اعلام داشته است. در واقع وزارت ارشاد و وزارت کشور دو کانال اصلی اصلاحات و تحقق وعده‌های آقای خاتمی در مورد آزادی بیان و اندیشه، آزادی مطبوعات، فعالیت‌های فرهنگی، هنری، سینما و به‌طور کلی تحقق آزادی و حقوق مردم به شمار می‌رفت. جبهه‌ی راست با برکناری عبدالله نوری دست به کار خنثی کردن وزارت کشور شد که به پاس پایداری آقای تاج‌زاده نتوانست این کانال را به‌طور کامل ببندد. کانال دوم وزارت ارشاد بود. آقای مهاجرانی تا حد ممکن به

مقاومت ادامه داد تا به نقطه‌ای رسید که ایستادگی در برابر فشارها دیگر بدون حمایت و دخالت فعال رئیس جمهوری بی‌ثمر بود. اما این حمایت و دخالت به گونه‌ای نبود که مانع برکناری وی گردد. به عبارت دیگر باند حاکم این بار نیز توانست مقاومت خاتمی و گروه‌های دوم خرداد را در هم شکند و ضربه‌ای مؤثر بر آن‌ها و برنامه‌ی اصلاحات آن‌ها وارد سازد. گرچه قبل از وارد آوردن این ضربه، با بستن مطبوعات و محاکمه‌ی نویسندگان و روزنامه‌نگاران کارایی و نقش وزارت ارشاد را به میزانی قابل توجه خنثا کرده بود.

برکناری آقای مهاجرانی اما تنها یک ضربه‌ی بزرگ به جریان اصلاح‌طلبی و گروه‌های سیاسی دوم خرداد نیست، بلکه آخر خط یک سیاست و اعلام شکست قطعی آن است و اگر شانس برای دوام و ادامه‌ی فعالیت نیروهای سیاسی جبهه‌ی دوم خرداد باقی مانده باشد، این شانس تنها در گسست از سیاست گذشته، در رها کردن روش‌های سازش و مماشات و تغییر موضع عقب‌نشینی به موضع تعرض است. گرچه گروه‌های سیاسی دوم خرداد به دلیل سیاست‌های تاکنونی ضعیف و ناتوان شده‌اند، ولی نباید نادیده گرفت که جبهه‌ی حاکم نیز امروز از هر زمان ضعیف‌تر و منفردتر شده است. «پیروزی»های آن در واقعیت امر شکست آن و زمینه‌ساز فروپاشی آن است. اقدامات آن نه نمایش قدرت، بلکه نمایش رسوایی است. این اقدامات با شتاب آخرین نیروهای هنوز وابسته به آن را از این جناح جدا می‌کند، حتا تکیه‌گاه آن در سپاه و نیروهای نظامی و انتظامی هر روز بیشتر فرومی‌ریزد و متزلزل می‌شود و به طور روزافزون امکان و قدرت سرکوب عمومی را از دست می‌دهد. در حقیقت بازنده‌ی اصلی تاخت و تازهای افسارگسیخته‌ی اخیر باند حاکم است. با توجه به مجموع این شرایط اتخاذ یک سیاست فعال و تعرضی در برابر آن نه فقط ممکن بلکه شیوه‌ی مؤثر مقابله با آن است. به هر حال شکست سیاست سه سال گذشته دو چیز را با روشنی بیشتر نشان داد:

- ۱- انجام اصلاحات و دگرگونی‌های جدی در چارچوب این نظام ممکن نیست.
- ۲- ایجاد پاره‌ای تغییرات در محدوده‌ی این نظام و کاهش خودسری‌ها و خودکامگی‌های آن بدون یک استراتژی فعال، بدون مبارزه‌ی سخت و پیگیر و متکی به مردم میسر نخواهد بود.

در مورد اول در جریان سه سال گذشته هر روز نیروهایی بیشتر از وابستگان به نظام و جبهه‌ی دوم خرداد با مشاهده‌ی رویدادها و بن‌بست‌ها به این واقعیت نزدیک شده و از توهم اصلاحات در چارچوب نظام موجود خارج شده‌اند. ممه‌ذا هنوز نیروهایی قابل ملاحظه از این جبهه به دنبال این توهم و یا در پی استقرار آزادی‌ها و حقوقی هستند که همین قانون اساسی برای مردم قایل شده است و اقتدارگرایان حاکم آن را سلب کرده‌اند. این نیروها نیز اگر می‌خواهند در چارچوب این باورها و تصورات

تلاش کنند، ناگزیر باید با توجه به شکست سیاست گذشته، خود را از آن رها سازند و با سیاست جدید و موضع فعال با مافیای حاکم به مبارزه برخیزند و به اتکای جنبش مردم مانع تجاوزات و خودسری‌های آن شوند. به هر حال اصلاح‌طلبان با شکست سیاست تا کنونی در برابر آزمایشی جدید قرار دارند. عمل کرد آتی آن‌ها هم می‌تواند به تجدید حیات فعال آن‌ها منتهی شود و هم می‌تواند به ضعف و تجزیه‌ی درونی و صف بندی‌های جدید در آن‌ها بیانجامد. در این صورت در آینده‌ای نزدیک بخشی از آن منفعل خواهد شد، بخشی به سازش با مافیای قدرت و بخش دیگری با ناامیدی کامل از اصلاحات در محدوده‌ی این نظام، به جنبش خارج از نظام، به اکثریت بزرگ مردم و به راه حل جدایی دین از دولت روی خواهد آورد. طبیعی است که ناکامی برنامه‌ی اصلاحات رییس جمهوری، شکست سیاست وی و گروه‌های دوم خرداد و حتا تجزیه و تلاشی این گروه‌ها به معنای پایان جریان اصلاح‌طلبی (اصلاح دینی و اصلاح سیاسی) در ایران نیست. جریان اصلاح‌طلبی وابسته به شخص و گروهی معین نیست. این حرکت محصول بحران جمهوری اسلامی، بحران دولت دینی و بحران ذهنیت بخشی از نیروهای فعال وابسته به نظام و تلاشی است برای پاسخ به یک ضرورت تاریخی.

روبه‌رو بودن نظام دینی با بن‌بست همه‌جانبه، کارنامه‌ی این نظام و سلطه‌ی یک مافیای فاسد و خودکامه بر آن موضوع دولت دینی و امکان و شرایط بقا و چگونگی سازگار کردن آن با الزامات دنیای امروز را از چند سال قبل به یک مسئله‌ی مهم فکری و عملی بخشی از روشنفکران دینی وابسته به نظام تبدیل کرده است. بسط دامنه‌ی این مباحث و آمیختگی آن‌ها با مسایل و مطالبات مردم اندیشه‌ی اصلاح دینی، انطباق دین با واقعیت‌ها و نیازهای جامعه‌ی امروز و اصلاح نظام از طریق تأمین مشارکت عمومی و استقرار آزادی‌ها و حقوق مردم را هر روز بیشتر در میان این نیروها و بخش‌هایی قابل توجه از وابستگان به نظام گسترش داد. از سوی دیگر بسیاری از مردم که برای طرح خواست‌ها و مطالبات خود در پی فضای مناسب بودند، با این امید که مسئله‌ی اصلاحات می‌تواند به ایجاد چنین فضایی کمک کند و به عنوان پلی برای مبارزات بعدی و رهایی از سلطه‌ی جمهوری اسلامی مورد استفاده قرار گیرد به دفاع از جنبش اصلاح‌طلبی برخاستند. شرکت فعال اصلاح‌طلبان در جریان انتخابات ریاست جمهوری در خرداد ۷۶ و پیروزی در انتخابات، هم به آن‌ها و هم به مردمی که توانسته بودند با رای خود از انتخاب نامزد نظام و باند حاکم بر آن جلوگیری کنند، نیرو و اعتماد به نفسی تازه بخشید و آن‌ها را در ادامه‌ی تلاش و ادامه‌ی روند ایجاد شده مصمم ساخت. مافیای قدرت علی‌رغم همه‌ی تلاش‌ها دیگر نتوانست شرایط گذشته را احیا کند. مردم هر روز در صحنه حضوری بیشتر یافتند، روشنفکران و نویسندگان و روزنامه‌نگاران جسورانه به مبارزه برخاستند، دانشگاه‌ها

به کانون پیکار علیه دیکتاتوری تبدیل گردیدند، روشنفکران دینی هر روز به استنتاجی روشن‌تر در زمینه‌ی اصلاح دینی و اصلاح نظام می‌رسیدند که برای جبهه‌ی حاکم غیرقابل تحمل بود. نویسندگان و روزنامه‌نگارانی که هنوز از توهم دولت دینی بیرون نرفته بودند به افشاگران حاکمان قدرتمند و فساد و جنایت آن‌ها تبدیل شدند. به این ترتیب جنبش اصلاحات به گونه‌ای با جنبش مردم و مخالفان نظام دینی آمیخته شد. اگر مردم گروه‌های سیاسی دوم خرداد را بر اساس سیاست و عمل کرد آن‌ها می‌سنجند، با مسئله‌ی اصلاح دینی برخوردی دیگر دارند و به امروزی کردن دین به مثابه عاملی در جهت رشد و آزادی می‌نگرند. از سوی دیگر جنبش اصلاح دینی به دلیل ضرورت‌های پیدایی و شکل‌گیری و به دلیل نقش و رسالت تاریخی آن با تعرض حاکمان متوقف نمی‌شود، بلکه به عکس، افزایش تعرض حاکمان و فساد و جنایت آن‌ها ضرورت و تداوم آن را مضاعف می‌سازد. در صورت تضعیف و عقب‌نشینی موقت نیز به یقین پس از مدتی به اقتضای ضرورت‌های پیدایش آن، با اشکال و صورت‌های کهنه یا نو و با نمایندگان و مبلغان قدیم یا جدید حیات خود را از سر می‌گیرد.

منتشر شده در طرحی نو شماره‌ی ۴۷ - دی ۱۳۷۹ (ژانویه‌ی ۲۰۰۱)

سیاست «اعتدال» و فرجام آن

اعتدال از واژه‌هایی رایج است که در سال‌های اخیر در صحنه‌ی سیاسی ایران به فراوانی، به‌جا و ناب‌جا به منظور توجیه سیاست‌هایی معین به کار گرفته می‌شود. «اعتدال» به منزله‌ی روشی خاص در ارتباط با ضرورت انجام برخی «اصلاحات» و ایجاد تغییراتی در ساختار قدرت سیاسی و مناسبات آن با مردم توسط بخش‌هایی از نیروهای وابسته به نظام و پاره‌ای جریانات «پوزیسون» خارج از نظام مطرح گردید. ناممکن شدن ادامه‌ی حاکمیت به روال گذشته از یک سو و دامنه‌ی فساد و جنایت مافیای حاکم از سوی دیگر علاوه بر گسترش نارضایتی و مخالفت مردم، در نیمه‌ی سال‌های هفتاد مقاومت و چاره‌اندیشی بخش‌هایی قابل توجه از نیروهای درون نظام به ویژه نسل جوان‌تر و غیرآلوده یا کمتر آلوده‌ی آن را برانگیخت. لزوم تغییرات به طور طبیعی مسایلی از قبیل چگونگی تغییرات، محدوده‌ی آن و شیوه‌ها و وسایل تحقق آن را نیز مطرح ساخت. از همان ابتدا دو دسته در برابر هم قرار گرفتند: گروهی که انجام اصلاحات جدی در چارچوب نظام را ممکن می‌دانستند و گروهی که با استناد به ماهیت و ساختار نظام و ابزارهای مشروعیت‌دهنده و نگهدارنده‌ی آن (قانون اساسی، «نهاد رهبری»، «مجلس خبرگان»، «شورای نگهبان»، «قوه قضاییه»، اهرم‌های اقتصادی، وسایل ارتباط جمعی و قوای سرکوب رسمی و غیررسمی) انجام اصلاحات اساسی در چارچوب نظام را توهم می‌پنداشتند و بر این باور بودند که تحول دمکراتیک بدون دگرگونی ساختارهای موجود ممکن نیست. با توجه به این نگرش‌های متفاوت و متضاد، طبعاً شیوه‌ها و ابزارهای رسیدن به هدف نیز نمی‌توانست یک سان باشد. کسانی که به تغییرات در محدوده‌ی نظام دل بسته بودند، راه حل را در «سر عقل آمدن» باند حاکم (و یا بخش‌هایی از آن)، در جلب نظر و حمایت «رهبر»، در مصلحت‌اندیشی و کنار آمدن با حاکمیت، در پند و اندرز و هشدار دادن در زمینه‌ی عواقب ادامه‌ی وضع کنونی و اقداماتی از این دست می‌دانستند که همه‌ی این‌ها نیز می‌بایستی در «فضایی آرام»، بدون «تندروی» و «اقدامات تحریک‌آمیز» انجام می‌گرفت. به سخن دیگر از دیدگاه آن‌ها لازمه‌ی پیشبرد این روند «حفظ آرامش» و استفاده از سیاست و روش‌های «معتدل» بود. در میان این هواداران و مبلغان «اعتدال» کسانی نیز یافت می‌شدند که ظاهراً یا واقعاً خواهان دولتی لاییک و جدایی دین از دولت هستند، مع‌هذا این روش‌های «معتدل» را ابزاری مؤثر برای کشاندن نیروهای حاکم به پذیرش و رعایت آزادی‌ها و حقوق مردم و مآلاً دستیابی به تحول در جهت دمکراسی تلقی می‌کردند. به کارگیری این

شیوه‌های «اعتدال» و تبلیغ پیرامون آن، که در عین حال همواره با تبلیغ علیه «تندروها» همراه بوده است، چند سال قبل از خرداد ۷۶ در دوران ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی آغاز گردید و در سه سال گذشته در شکل توجیه سیاست لایه‌های راست و میانه‌ی گروه‌های دوم خرداد و در عمل به صورت تسلیم در برابر تجاوزات و خودکامگی‌های باند حاکم ادامه یافت.

پیروان «اعتدال» در توجیه روش خود می‌گویند که «تندروی»، «شعارهای تند»، «تظاهرات غیرمجاز»، «اعتراضات خیابانی»، اقداماتی تحریک‌آمیزاند که واکنش خشونت‌آمیز نیروهای حاکم را سبب می‌شوند و به بحران و تنش در جامعه دامن می‌زنند. بنابراین باید از هر حرف و عملی که ممکن است حاکمیت را «تحریک» کند، اجتناب ورزید. آن‌ها همچنین تبلیغ می‌کنند که مردم از قهر و خشونت و انقلاب بیزار می‌باشند و خواستار تحول مسالمت‌آمیزاند و سیاست «اعتدال» آن‌ها در راستای این خواست مردم و ابزار این تحول مسالمت‌آمیز است.

تأملی در ادعاها و «استدلال‌های «اعتدال» گرایان

۱- در بررسی نظری ادعاها و توجیهات «اعتدال» آن چه قبل از هر چیز به چشم می‌خورد، نامشخص بودن خود واژه‌ی «اعتدال» است. «اعتدال» در عمل چیست؟ حدود آن کدام است؟ چه کسی این حدود را تعیین می‌کند؟ چگونه و بر اساس چه معیار و مقیاسی می‌توان خروج از قلمرو این «اعتدال» و ورود به عرصه‌ی «تندروی» را تمیز داد؟ آیا هر کس بنا بر تشخیص سیاسی خود، یا با حرکت از وضعیت روانی یا درجه‌ی تعادل خلق و خوی خویش باید این واژه‌ی «مقدس» و در عین حال کلی و نامشخص را تعریف کند یا طبق دستور دیگران؟ در این صورت این دیگران کیانند؟ و بالاخره این که چه کسی درجه‌ی «تحمل» حکومتگران را معین می‌کند؟ نکته‌ای مهم که در بحث اعتدال‌گرایان به کلی نادیده گرفته می‌شود این واقعیت است که ما درگیر یک مبارزه‌ی سیاسی هستیم و در این مبارزه دو نیروی متخاصم در برابر یکدیگر قرار دارند و سرنوشت این مبارزه از طریق تصادم و مقابله‌ی جدی تعیین می‌شود و نه از راه دوستی و کسب اجازه از طرف مقابل برای چگونگی اقدام و پیشروی و تعیین حد و مرز آن. این مبارزه در مرحله‌ی تاریخی و اوضاع سیاسی- اجتماعی معینی جریان دارد، بنابراین چگونگی سیاست و عمل کرد ما را ناگزیر این شرایط و اوضاع و نوسانات و تغییرات آن معین می‌کند و نه میل و اراده‌ی این و آن. هر یک از دو جانب مبارزه به طور اجتناب‌ناپذیر باید با توجه به مجموعه‌ی اوضاع جاری عمل کند و بی‌اعتنایی به آن حاصلی جز شکست نخواهد داشت. یک جانب این مبارزه نیروی استبدادی حاکم است که در این درگیری به هر حال کاهش

قدرت خویش، تقسیم و یا زوال آن را می‌بیند و به همین جهت به طور طبیعی (و صرف نظر از شیوه‌های عمل مخالفان یا منتقدان) در برابر آن مقاومت می‌ورزد. هیچ قدرت استبدادی در هیچ زمانی به آسانی و هرگز با تمنا و «اعتدال» مخالفان به محدود شدن قدرت خویش تن نداده است. برای وادار ساختن قدرت حاکم به عقب‌نشینی باید در هر زمان با توجه به اوضاع جاری و ساختار تعادل سیاسی موجود خواست‌ها و مطالباتی معین را مطرح ساخت و با اتخاذ سیاست‌های مناسب و به کارگیری ابزارها و اشکال متنوع و مؤثر فشار، برای تحمیل این خواست‌ها و متحقق ساختن آن‌ها تلاش کرد. واقع‌بینی و سیاست و روش درست چیزی جز رعایت این اصول نیست. صرف نظر از این که شعارها، خواست‌ها و فعالیت‌های عملی جهت تحقق آن‌ها برای نیروهای حاکم «بی‌آزار» باشد یا «آزار دهنده» و «تحریک‌کننده»، نمی‌توان نادیده گرفت که طرح و تحقق مطالبات مردم و مخالفان و حتا منتقدان به طور عینی در راستای تضعیف نیروهای حاکم و خدشه‌دار ساختن قدرت انحصاری آن‌ها است. هر اقدامی در گرفتن حقی از اقتدارگرایان خودکامه عملاً در جهت سلب اختیار یا محدود ساختن فرمانروایی آن‌ها است، خواه هدف اقدام‌کنندگان محدود کردن این اقتدار و خواه حذف آن باشد. از سوی دیگر رسیدن به هر یک از هدف‌های نام‌برده تنها از طریق مبارزه، آن هم مبارزه‌ای پیگیر ممکن خواهد بود و سیاست «اعتدال» توصیه شده چیزی جز خشت بر آب زدن نیست. زیرا از دیدگاه نیروهای مسلط هرگونه خواست و عمل شما برای محدود کردن قدرت آن «غیرقابل تحمل» و اقدامی «تحریک‌آمیز» به شمار می‌رود و هر چند «آرام» و «با نرمش» طرح و انجام شود بی‌پاسخ نخواهد ماند، مگر این که بر اساس واژه‌های کلی و کشدار «اعتدال» و «حدنگهداری» و «پرهیز از تندروی» تا آن جا پیش روید که نقش آتش‌نشان را برای حاکمیت ایفا کنید. کما این که عده‌ای از مبلغان «اعتدال» سرانجام به همین سرنوشت دچار شدند و با این که خود را بخشی از «پوزسیون» خارج و هوادار دولت لاییک می‌خوانند از آقای گنجی خرده گرفتند که چرا ایشان در جریان انتخابات مجلس ششم با افشای مستقیم یا غیرمستقیم گوشه‌ای از تبهکاری‌های هاشمی رفسنجانی از مرز «اعتدال» خارج شد!

۲- شک نیست که در پاره‌ای موارد اقدامات نسنجیده و افراطی می‌تواند عامل واکنش تند و خشونت‌آمیز نیروهای حاکم و قوای سرکوب آن باشد. اما با استناد به چنین مواردی نه می‌توان حکم کلی صادر کرد و نه می‌توان دلایل و ریشه‌های خشونت را توضیح داد که اساساً از ماهیت نیروهای حاکم ناشی می‌شود و نه از «تحریک»‌ها. طی بیست سال گذشته کشور ما میدان یکه‌تازی‌ها و تاخت و تاز خشونت افسارگسیخته‌ی جمهوری اسلامی بوده است. حداقل از اوایل سال‌های ۶۰ تا نیمه‌ی ۷۰ قوای سرکوب رسمی و غیررسمی جمهوری اسلامی، بدون اقدامات «تند»

و «تحریک آمیز» مردم یا گروه‌های سیاسی، برای تحکیم سلطه‌ی خود فضای خفقان را با کشتار، شکنجه، زندان و جنایت‌های تکان‌دهنده بر سرتاسر ایران غالب کردند. در حیات جمهوری اسلامی خشونت همواره ابزار اصلی حفظ نظام و نمایش اقتدار آن بوده است. این خشونت به اشکال گوناگون و به طور مستمر هم در گذشته و هم امروز اعمال شده است و می‌شود. به طوری که موجودیت این رژیم بدون اعمال خشونت اصولاً قابل تصور نیست. این مردم نبوده‌اند که با مقاومت یا «تندروی» خود خشونت رژیم را سبب شده‌اند، بلکه این رژیم است که برای ادامه‌ی سلطه‌ی خویش نیازمند اعمال خشونت است و در نتیجه عامل تولید و بازتولید بی‌وقفه‌ی خشونت بوده است. به کارگیری خشونت را نه فقط با «نرمش اعتدال گرایان» نمی‌توان مانع شد، بلکه حتا با تبدیل کشور به گورستان خفقان و سکوت نیز نمی‌توان از آن در امان ماند. راه مهار این خشونت نه روش‌های توصیه شده‌ی اعتدال‌گرایان بلکه درست به عکس، مقاومت گسترده‌ی مردم است. هر چه دامنه‌ی این مقاومت گسترده‌تر و اشکال آن متنوع‌تر باشد، به همان نسبت امکان مهار خشونت نظام بیشتر است. گرفتن امتیاز از رژیم و وادار ساختن آن به عقب‌نشینی‌هایی معین نیز نه از طریق «اعتدال» کذایی بلکه تنها از طریق مقاومت و مبارزه امکان‌پذیر خواهد بود. در حقیقت آن روش «اعتدال» که طبق میل نظام باشد و به آن آزار نرساند چیزی جز تسلیم در برابر آن نیست. با شیوه‌های پیشنهادی اعتدال‌گرایان نه فقط حقوق و آزادی‌های مردم بلکه کسب ناچیزترین مطالبات نیز به سختی میسر می‌گردد. در تاریخ مبارزه علیه رژیم‌های استبدادی در هیچ جای جهان با روش‌های «اعتدال» و آرامش دستاوردی حاصل نشده است. پیروزی‌های بزرگ و کوچک مردم در هر زمان و در هر جا فقط با ایستادگی و دامن زدن به جنبش مقاومت عمومی در خیابان‌ها و دانشگاه‌ها و کارخانه‌ها - که از نظر اعتدال‌گرایان «تحریک کننده» می‌باشد - به دست آمده‌اند.

۳- «اعتدال‌گرایان» سیاست «اعتدال» و تسلیم خود را از جمله با این توجیه می‌کند که مردم انقلاب نمی‌خواهند، مردم خواهان تحول مسالمت‌آمیزاند و شیوه‌های «اعتدال» و ملایمت پیشنهادی انعکاس این خواست و راه پیشبرد این تحول است. این «دلایل» و استناد به خواست مردم در واقع مغلطه در مفاهیم و مباحث است که دانسته یا ندانسته برای موجه نشان دادن سیاست و روش خود به آن توسل می‌جویند. اولاً انقلاب به معنای قهر و مساوی با قهر نیست. انقلاب دگرگونی در ساختار سیاسی - اجتماعی و قهر ابزار و وسیله‌ای است که می‌تواند هم برای تغییرات انقلابی و هم برای تغییرات غیرانقلابی و ضد انقلابی به کار رود. انقلاب دگرگونی ساختاری و بنیادی و تحول کیفی در مناسبات موجود به ویژه در ساخت قدرت سیاسی از طریق حذف و انحلال نظام و آن چه به آن رسمیت می‌بخشد و یا وسیله‌ی حفظ آن

است، نظیر «قانون اساسی» و نهاد و بنیادهای توجیه کننده و نگهدارنده‌ی نظام. انجام این دگرگونی الزاماً وابسته به اعمال قهر نیست. چنین تحولی چه از لحاظ تئوری و چه در عرصه‌ی عمل هم به شیوه‌ی قهری و هم به شیوه‌ی مسالمت‌آمیز ممکن می‌باشد. بنابراین می‌توان خواهان دگرگونی بنیادی و حذف نظام حاکم و ساختارهای آن بود و در عین حال تلاش کرد این تحول به طور مسالمت‌آمیز انجام گیرد. آن چه به تحولات انقلابی به شیوه‌ی قهرآمیز مربوط می‌شود، تقریباً در تمامی این موارد توسل به قهر به دلیل مقاومت سرسختانه‌ی نیروها و طبقات حاکم، ویژگی اوضاع داخلی و بین‌المللی و شرایط تاریخی خاص به مردم و مخالفان سیاسی تحمیل شده است. تئوری‌هایی که ضرورت قهر را برای انجام دگرگونی‌های انقلابی اجتناب‌ناپذیر دانسته‌اند نیز بر اساس این واقعیت‌ها و تجارب عملی ناشی از آن شکل گرفتند و تدوین شدند و نه به دلیل خشونت‌طلبی و خلق و خوی خشن اینان و یا نیروهای سیاسی - اجتماعی که با تکیه به این تئوری‌ها و یا بدون آگاهی از آنها برای انجام دگرگونی‌های انقلابی به قهر توسل جسته‌اند. در دهه‌های اخیر با ایجاد تغییرات بزرگ در جهان، و در مناسبات بین‌المللی، با تبدیل مسئله‌ی حقوق بشر به یک ارزش جهان‌شمول و افزایش قابل ملاحظه‌ی تأثیر و نقش افکار عمومی بر روند تحولات منطقه‌ای و جهانی امکانات و شرایط مساعد بی‌سابقه‌ای برای تحولات مسالمت‌آمیز به وجود آمد. مع هذا ایجاد این شرایط و امکانات مساعد به معنای آن نیست که تحول مسالمت‌آمیز به یک قاعده و قانون عمومی و قطعی تبدیل شده است. روند مبارزات بزرگ سیاسی - اجتماعی را با هیچ قاعده و قانون قطعی نمی‌توان تعیین کرد، همچنان که تاریخ نیز طبق میل و فرمان کسی جریان نمی‌یابد. سرنوشت مبارزات بزرگ سیاسی - اجتماعی به شرایط، داده‌ها و عواملی مختلف وابسته است. پاره‌ای از این داده‌ها موجود یا قابل پیش‌بینی و بخشی غیرقابل پیش‌بینی و محصول تغییر اوضاع و رشد و تکامل مبارزه است. خواست و اراده‌ی ما و تلاش و درایت و روشن‌بینی برای جریان یافتن این مبارزه به شکلی مسالمت‌آمیز و یا در مسیری معین نه همه‌ی مسئله بلکه بخشی از آن است که در عین حال می‌تواند به دلیل دخالت یک سلسله عوامل غیرقابل پیش‌بینی و مستقل از میل و اراده‌ی ما عقیم ماند. مهم این است که با توجه به امکانات موجود همه‌ی تلاش و مساعی لازم را برای ادامه‌ی تحول مسالمت‌آمیز و پیروزی آن به کار بریم.

قهر همان گونه که اشاره رفت نه فقط برای انقلاب، بلکه همچنین برای تغییرات غیرانقلابی می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. چه بسا با شیوه‌های قهرآمیز و مقابله‌های خونین یک حکومت سرنگون می‌شود بدون آن که هدف این سرنگونی دگرگونی ساختارها و بنیادهای نظام باشد. نمونه‌ی این تغییرات و برخوردهای قهرآمیز انواع کودتاها و تغییر دولت‌ها است که به کرات و از جمله در سال‌های اخیر در آفریقا و

آمریکای جنوبی شاهد آن بوده‌ایم و هدف آن‌ها برکناری و تغییر گروه حاکم بوده است.

ثانیاً شیوه‌های مسالمت‌آمیز مبارزه چه با هدف تغییرات ساختاری و چه به منظور تحمیل تغییراتی معین با روش‌های مورد نظر اعتدال‌گرایان هیچ گونه قرابتی ندارد. نگاهی به تحولات چند دهه‌ی اخیر جهان نشان می‌دهد که در بسیاری از کشورها دگرگونی‌های انقلابی و بنیادی به شیوه‌های غیرقهری و از طریق تحول مسالمت‌آمیز انجام گرفته و به پیروزی رسیده است. یک نمونه‌ی برجسته‌ی آن انقلاب ایران است. نظام سلطنتی کهن‌سال با وجود وابستگی آن به قدرت‌های نیرومند بیگانه و منافع آن‌ها در حفظ رژیم از طریق جنبش همگانی مردم به شیوه‌ی غیرقهری سرنگون شد. در سال‌های آخر دهه‌ی هشتاد میلادی رژیم‌های دیکتاتوری در اروپای شرقی یکی پس از دیگری فرو ریخت و ساختارهای سیاسی-اقتصادی و اجتماعی این کشورها بدون خونریزی و توسل به خشونت به شیوه‌های مسالمت‌آمیز دگرگون شد. در سال‌های اخیر مردم اندونزی، یوگسلاوی، فیلیپین بدون مبارزه‌ی قهرآمیز حکومت‌های فاسد و خودکامه‌ی خود را وادار به تسلیم کردند و فرمانروایان فاسد را از عرصه‌ی حاکمیت به زیر کشیدند. اما این تحولات مسالمت‌آمیز در هیچ کجا به شیوه‌ی اعتدال‌گرایان و پند و اندرز و نرمش آن‌ها انجام نگرفت و در هیچ کجا تحول مسالمت‌آمیز مترادف با «اعتدال» و میانه‌روی نبود. برعکس، این تحولات با فشار روزافزون مردم با گسترش جنبش عمومی و مستأصل ساختن نیروهای حاکم، با سازمان دادن تعرض همه‌جانبه و از آن طریق ناتوان کردن حاکمیت و تضعیف مداوم آن و وارد آوردن ضربه‌های پی‌درپی انجام گرفته است. این‌ها در واقع اجزا و عناصر ضروری تحول مسالمت‌آمیز و راه‌های به پیروزی رساندن آن است. و این درست همان چیزی است که «اعتدال‌گرایان» ما به شدت از آن هراس دارند و مردم را به اجتناب از آن فرامی‌خوانند.

منتشر شده در طرحی نو شماره‌های ۴۹ و ۵۰ - اسفند ۱۳۷۹ و فروردین ۱۳۸۰ (مارس و فوریه ۲۰۰۱)

کارنامه‌ی چهار ساله و چشم‌انداز آینده

دوره‌ی چهار ساله‌ی جریان اصلاح طلبی حکومتی به پایان رسید. چهار سال قبل آقای خاتمی و گروه‌هایی از وابستگان به نظام با شعارهای آزادی و امنیت وارد صحنه‌ی رقابت انتخاباتی شدند. مردم برای ابراز مخالفت با نیروی مسلط بر نظام و نامزد آن ناطق نوری و به امید ایجاد تغییراتی در وضع موجود به طور گسترده در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کردند. شکست جبهه‌ی حاکم اعتماد به نفسی تازه در مردم به وجود آورد و فضای سیاسی جامعه را تغییر داد. نیروهای مسلط بر جمهوری اسلامی ابتکار عمل را از دست دادند و سراسیمه و ناتوان تا مدتی منفعل و عمدتاً نظاره‌گر حوادث بودند. مردم به ویژه زنان و جوانان صحنه‌ی سیاسی کشور را که تا آن زمان در انحصار نیروهای وابسته به حاکمیت بود، در اختیار گرفتند. جبهه‌ی حاکم با خارج شدن از گنجی ضربه‌ی وارده، به تدریج قوای خود را جمع کرد و تلاش‌های اولیه را برای متوقف ساختن این حرکت و تغییر اوضاع به وجود آمده آغاز کرد و سرانجام در نخستین آزمایش یعنی تعیین هیأت دولت توانست با تحمیل برخی وزیران و مشاوران به رئیس جمهوری، به موفقیت‌هایی نایل آید. پس از این دستاورد، کوشش اقتدارگرایان برای تحمیل خواست‌های خود به رئیس جمهوری که می‌بایست کانال تحقق خواست‌های مردم باشد با قدرتی بیشتر ادامه یافت و پس از مدتی موفق شدند به تدریج عقب‌نشینی و استیصال ناشی از شکست ناگهانی و غیرمنتظره را به تعرض تبدیل کنند. در نتیجه جریان اصلاح طلبی هر روز با مشکل و مانع و بحرانی جدید روبه‌رو گردید و هر روز بیشتر عقیم و نازا ماند.

جبهه‌ی دوم خرداد مرکب بود از کسانی چون بهزاد نبوی، محتمشی و کروبی که در بسیاری از خیانت‌ها و جنایت‌های گذشته‌ی نظام سهیم‌اند تا کسانی چون حجاریان و گنجی، عمادالدین باقی و دانشجویان طالب آزادی که امید به اصلاحات و تغییرات و رعایت آزادی و حقوق مردم را در چارچوب جمهوری اسلامی در سر داشتند. این جبهه به اقتضای ترکیب نامتجانس و انگیزه‌ها و خواست‌های متفاوت و متضاد طبعاً نمی‌توانست سیاستی روشن و پیگیر در دفاع از آزادی و حقوق مردم اتخاذ و دنبال کند. در عمل نیز بخش‌هایی از آن که در گذشته در قدرت شریک بودند از همان ابتدا به دنبال سازش با جناح حاکم رفتند و بخشی دیگر با اقدامات عملی و مقاومتی فعال به ویژه از طریق انتشار روزنامه و مجله، نوشتن مقاله و کتاب، استفاده از تریبون‌های سخنرانی، برگزاری گردهمایی‌های دانشجویی... به تلاش جهت تحقق مطالبات آزادی‌خواهانه و اعاده‌ی حقوق مردم ادامه داد.

رویدادهای چهار سال گذشته در واقع آزمون جریان اصلاح طلبی در محدوده‌ی نظام، تجربه‌ای بزرگ و دوره‌ای پر تلاطم در تاریخ جمهوری اسلامی است. طی این چهار سال تغییراتی قابل ملاحظه در روحیه و جسارت مبارزه‌جویی مردم و در آرایش نیروهای سیاسی به وجود آمد. به رغم قدرت‌نمایی‌های حاکمان، بن‌بست جمهوری اسلامی و ناتوانی آن در خروج از مدار بسته‌ی موجود در چهار سال گذشته بیش از پیش به نمایش گذارده شد. بخش‌هایی بزرگ از نیروهای وابسته به نظام امید به تغییرات جدی در چارچوب ساختارهای کنونی را از دست دادند و روند جدایی از نظام و انفراد آن شتابی بیشتر یافت.

انتخابات هشتمین دوره‌ی ریاست جمهوری فرصتی است برای مرور این دوره‌ی چهار ساله و نتیجه‌گیری لازم از آن.

کارنامه‌ی چهارساله‌ی دولت خاتمی و اصلاح طلبی حکومتی

در آستانه‌ی انتخابات هفتمین دوره‌ی ریاست جمهوری آقای خاتمی و گروه‌های جبهه‌ی دوم خرداد با وعده‌ی استقرار جامعه‌ی مدنی، به ویژه با شعارهای:

- حاکمیت قانون و امنیت اجتماعی

- حفظ حرمت انسان و حقوق و آزادی‌های مردم

ایجاد عدالت، معنویت و دادگستری، تأمین مشارکت مردم و سازندگی و توسعه‌ی پایدار و همه‌جانبه و...

فعالیت خود را آغاز کردند. پس از انتخاب خاتمی این شعارها و التزام و وفاداری به وعده‌ها همچنان در حرف همواره تکرار گردید ولی در عمل هیچ یک از آنها تحقق نیافت. در عرصه‌ی حاکمیت قانون و رعایت حقوق و آزادی‌های مردم، هر روز بیشتر شاهد «قانون‌شکنی» و نقض خشن حقوق مردم توسط مقامات و نهادهای جمهوری اسلامی بوده‌ایم. از تجاوزات قوه‌ی قضاییه که هیچ قانونی جز زور عریان نمی‌شناسد تا خودکامگی‌های «رهبر»ی که بر خلاف همین قانون اساسی موجود با صدور «حکم حکومتی» قوه‌ی مقننه را از وظیفه‌ی قانونی خود محروم می‌کند تا «مجمع تشخیص مصلحت» که با بی‌اعتنایی به قانون اساسی امر تحقیق و بررسی را از مجلس و وظیفه‌ی سیاست‌گذاری را از قوه‌ی مجریه سلب می‌کند تا خودسری‌های نیروهای نظامی، انتظامی و امنیتی و ادامه‌ی شکنجه‌ها و اقرار گرفتن‌ها و نمایش‌های تلویزیونی و مصونیت کامل شکنجه‌گران و حامیان آشکار و پنهان آن‌ها نمایشی از سرنوشت «حاکمیت قانون» در چهار سال گذشته است. (و البته همه‌ی این‌ها مضاف بر خود قانون اساسی که مانع اصلی حاکمیت مردم و حقوق و آزادی‌های آن‌ها است).

طی چهار سال گذشته مطبوعات مستقل و غیروابسته به مافیای حاکم که یکی از مهم‌ترین دستاوردهای مبارزه‌ی مردم و روشنفکران آزادیخواه بود یک روزه و بدون رعایت هیچ «قانونی» با فرمان «رهبر» و دستگاه قضایی او تعطیل شدند. در این مدت بیش از هفتاد روزنامه و هفته‌نامه و ماهنامه توقیف گردیدند و با تشدید سیاست تجاوز علیه حقوق مردم فقط در یک سال گذشته بیش از ۴۷ نشریه توقیف و مدیران و نویسندگان آن‌ها بازداشت، محاکمه و از ادامه‌ی کار محروم گشتند.

تعرض علیه حقوق و آزادی‌های مردم تا سلب حقوق و آزادی از نزدیک‌ترین همکاران رئیس جمهوری و مؤثرترین عناصر جبهه‌ی دوم خرداد نیز ادامه یافت. آقای عبدالله نوری وزیر کشور و مهم‌ترین مقام تحقق «حاکمیت قانون» قربانی «بی‌قانونی» نظام شد. وی نخست توسط مجلس شورای اسلامی به استناد صوری «حق استیضاح» مجلس و نمایش مسخره‌ی «بازخواست نمایندگان» از کار برکنار گردید و سپس در مقام معاون ریاست جمهوری توسط «دادگاه روحانیت»، یعنی دادگاهی که اساس موجودیت آن با همین قانون اساسی نیز مغایرت دارد، به اتهامات واهی محاکمه و به پنج سال زندان محکوم شد. آقای حجاریان مشاور رئیس جمهور و نظریه‌پرداز جریان اصلاح‌طلبی ترور شد و عاملان و آمران جنایت در پناه «قانون» از تعرض مصون ماندند. رئیس جمهوری که «حاکمیت قانون»، حفظ حرمت انسان و حفظ حقوق و آزادی‌های مردم را وعده داده بود فقط نظاره‌گر صحنه‌ی قانون-شکنی‌ها و تجاوزات بود.

پرونده‌ی قتل‌های زنجیره‌ای، یعنی سلسله جنایت‌هایی که ایران و جهان را تکان داد، با سرهم‌بندی «دادگاه» در بسته و ظاهراً «محکومیت» چند مهره‌ی دست دوم و سوم مختومه اعلام گردید و این در حالی است که تمامی شواهد رد پای بالاترین مقامات نظام و نقش غیرقابل انکار علی فلاحیان وزیر اطلاعات هاشمی رفسنجانی و مشاور امنیتی کنونی خامنه‌ای عضو مجلس خبرگان رهبری و نامزد ریاست جمهوری مورد اعتماد و مورد تأیید شورای نگهبان را در این جنایت‌ها به روشنی نشان می‌دهد.

اما جنایتکاران نه فقط از هر گونه تعقیب و تعرض مصون می‌باشند، بلکه زمام امور را نیز در دست دارند. در عوض کسانی چون آقای گنجی به جرم پیگیری پرونده‌ی قتل‌های زنجیره‌ای، به جرم مبارزه برای «قانون‌گرایی» و شناساندن متجاوزان به حقوق مردم، به گناه نابخشودنی نور افکندن به «تاریکخانه‌ی اشباح»، در چنگال شبکه‌ی مافیای جنایت گرفتار و به تحمل شکنجه و زندان محکوم می‌شود. در همین مدت آقایان محسن کدیور، عمادالدین باقی، یوسفی اشکوری و ده‌ها نویسنده و روشنفکری که بر تحقق اصلاحات و «قانون‌گرایی» وعده داده شده‌ی رئیس جمهور پای فشردند، به دست «قاضی»‌های انتقامجوی «مستقل از قانون» محاکمه و به زندانبانان نظام سپرده شدند. مهاجمان کوی دانشگاه که دانشجویان آزادیخواه را با

چنان سببیتی مورد حمله قرار دادند که «رهبر» نیز از هراس خشم مردم از جریحه دار شدن قلب خود سخن گفت، با وجود گذشت بیش از دو سال، از پاسخگویی و مجازات مصون ماندند، ولی چند صد نفر از دانشجویان خواستار آزادی و قربانی این شورش همچنان در زندان به سر می‌برند. آخرین نمونه‌ی تعرض‌های چهار سال گذشته دستگیری نیروهای ملی، مذهبی و پرونده‌سازی‌های مسخره و وقیحانه‌ی دستگاه قضایی علیه آن‌ها، اعمال شکنجه و فشار برای گرفتن اقرار از آنان - که اغلب در سنین ۶۰ تا ۸۰ سالگی هستند - شکنجه‌ی عزت‌اله سبحانی و علی افشاری به منظور صحنه‌سازی «اعترافات» و سرانجام وادار ساختن علی افشاری پس از ماه‌ها شکنجه به حضور در نمایش تلویزیونی محصول مشترک نیروهای امنیتی، انتظامی، قضایی و دستگاه صدا و سیما نظام است.

رویدادهای فوق چگونگی رفتار با منزلت انسان و با حقوق و آزادی‌های مردم را در چهار سالی که آقای خاتمی حفظ این منزلت و حقوق را وعده داده بود، آشکار می‌سازد. تصویر ناقص بالا از سرنوشت «حاکمیت قانون» در این مدت و کارنامه‌ی آقای خاتمی در این زمینه ناکامی و ناتوانی کامل ایشان را در پروژه‌ی اصلاحات و در اساسی‌ترین عرصه‌های وعده داده شده نشان می‌دهد.

شکست خاتمی و پروژه‌ی اصلاحات وی به عرصه‌ی سیاسی و «قانون‌گرایی» محدود نمی‌شود. آمار رسمی و روزنامه‌های ایران سرشار از خبرهای مربوط به توسعه‌ی ناامنی، فساد، فحشاء، اعتیاد، بی‌کاری و نابسامانی اقتصادی است. طبق آخرین گزارش مربوط به وضعیت اشتغال، در سال ۷۹ از ۱۶،۷ میلیون جمعیت فعال کشور ۱۴،۸ میلیون نفر شاغل و ۱،۹ میلیون نفر بی‌کار بودند و در سال ۷۹ با وجود وعده - های اشتغال‌زایی از ۱۸،۷ میلیون نفر جمعیت فعال ۱۵،۷ میلیون شاغل و ۳ میلیون نفر بی‌کار بوده‌اند. طی چهار سال گذشته به جای بهبود شرایط زیست و معیشت مردم، فقر بیش از پیش گسترش یافته است به گونه‌ای که هاشمی رفسنجانی - که خود یک عامل سرنوشت کنونی کشور است - مزورانه با بهره‌برداری از عدم موفقیت حکومت خاتمی در این زمینه، پیشنهاد می‌کند «سال ۸۰، سال فقرزدایی» اعلام گردد. در چهار سال گذشته عملاً هیچ تغییر جدی در سیاست‌ها و برنامه‌ی اقتصادی کشور به وجود نیامد. برنامه‌ی سوم به گفته‌ی برخی کارشناسان به شوخی می‌ماند. پس از چهار سال آقای خاتمی همچنان اذعان دارد که «ساختار اقتصادی و ساختار اداری و مدیریتی کشور بیمار است»، اهرم‌های قدرت اقتصادی کماکان در دست شبکه‌ی مافیایی متمرکز است. روزنامه‌ی «همشهری» در پایان دوره‌ی چهار ساله‌ی آقای خاتمی می‌نویسد: «بخش عمده‌ی اقتصاد کشور [همچنان] از گردونه‌ی سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری دولت خارج است و در اختیار نهادهایی است که در

اختیارات همچون دولت عمل می‌کنند ولی موظف به پرداخت مالیات و هماهنگی با سیاست‌های قوه‌ی مجریه و پاسخگویی به نهادهای نظارتی نیستند». اما تنها این بخش عمده‌ی اقتصاد نیست که از هر گونه پاسخگویی معاف بوده است. آن چه هم به کم و کیف اقدامات و قراردادهای دولت با خارج مربوط می‌شود، مهم‌ترین آن‌ها بر ملت پوشیده مانده است. آقای خاتمی که این همه از شفافیت سخن می‌گوید و در حرف مردم را صاحبان اصلی کشور می‌خواند در عمل هنوز هیچ گونه اطلاعی از مضمون قراردادهای امضا شده با شرکت‌های نفتی به ویژه قرارداد با شرکت «توتال» در اختیار مردم نگذاشته است و کسی نمی‌داند که حکومت ایشان با منابع و ثروت ملی کشور چه کرده است. به هر حال آن چه نمی‌توان انکار کرد عدم موفقیت آقای خاتمی در وعده‌های داده شده و شکست برنامه‌ی اصلاحات حکومتی در آزمایش چهار ساله است. بنابراین به جای القای امیدهای واهی برای آینده، به جای ادامه‌ی خشت بر آب زدن باید قبل از هر چیز دلایل این شکست را بررسی کرد تا در پرتو آن بتوان سیاست و سمتگیری آینده را روشن کرد.

علل ناکامی خاتمی و شکست پروژه‌ی اصلاحات

نیروهای سیاسی دوم خرداد علت عدم موفقیت خاتمی را در کارشکنی‌ها و بحران‌سازی‌های جناح راست خلاصه می‌کنند و یا حداقل علت اصلی را این می‌دانند. اما اولاً کارشکنی‌ها و مانع‌سازی‌های نام‌برده امری غیرعادی و غیرمنتظره نبوده است و ثانیاً توجه فوق به این سوال اساسی که چرا جناح راست موفق می‌شود با اقدامات خود مانع تحقق برنامه‌ی اصلاحات گردد؟ پاسخ نمی‌دهد. در حالی که توضیح شکست اصلاحات اساساً در این سوال و پاسخ آن نهفته است. جبهه‌ی دوم خرداد و آقای خاتمی به عنوان نامزد ریاست جمهوری در خرداد ۷۶ و سپس در مقام ریاست جمهوری علی‌القاعده می‌بایستی می‌دانستند که استقرار «دولت قانون» و یا ایجاد تغییرات جدی در جهت کاهش خودسری نیروهای حاکم و محدود ساختن اقتدار آن‌ها با مقاومت سرسختانه‌ی این نیروها مواجه خواهد شد. آن‌ها می‌بایستی می‌دانستند که بدون ایستادگی لازم، بدون خنثا کردن کارشکنی‌ها و مشکل‌سازی‌های آن‌ها، بدون داشتن برنامه و سیاست روشن در این زمینه و بدون یک استراتژی فعال و متکی به مردم پیشبرد برنامه‌ی اصلاحات و «حاکمیت قانون» ممکن نیست. اما آقای خاتمی که دغدغه‌ی اصلی او حفظ نظام و توهم «دولت دینی مردم‌سالار» است به جای توجه به این مؤلفه‌های ضروری و اجتناب‌ناپذیر برای پیشروی و موفقیت، عمدتاً کنار آمدن با باند حاکم و سیاست سازش و مماشات و

تن دادن به تسلیم و عقب‌نشینی را دنبال کرد. به جای مقاومت در برابر «قانون»- شکنی‌های دستگاه قضایی با توجیهاتی بی‌پایه چون «استقلال» قوه قضاییه و در نتیجه با سلب مسئولیت از خویش عملاً میدان را برای خودسری‌ها و تجاوزات نیروهای خودکامه علیه حقوق و آزادی‌های مردم و حتا علیه حقوق و آزادی‌های همکاران نزدیک خود خالی کرد. شبکه‌ی مافیایی مسلط بر جمهوری اسلامی پس از موفقیت در نخستین آزمون تحمیل برخی از اعضای هیئت دولت و همکاران آقای خاتمی - همانطور که قبلاً اشاره رفت- توانست از موضع انفعال خارج شود و سپس محتاطانه و در گام‌های بعدی بدون هیچ قید و بندی سیاستی تهاجمی را در پیش گیرد. محاکمه‌ی کرباسچی، دستگیری و شکنجه‌ی معاونان شهرداری تهران، استیضاح و برکناری وزیر کشور اقدامات بعدی و آزمایش درجه‌ی کارایی این سیاست بود. محاکمه و محکومیت عبدالله نوری در مقام معاونت رییس جمهور چالشی بزرگ و تجربه‌ی مهم دیگری در سنجش توانایی خاتمی و اثربخشی سیاست تعرض جبهه‌ی راست بود. این مصاف‌ها میزان مقاومت آقای خاتمی و نیروهای اصلاح‌طلب را به روشنی نشان داد.

صاحبان قدرت با توجه به این تجارب و شناخت از میزان ظرفیت رییس جمهور و جبهه‌ی دوم خرداد، اعمال فشار و تعرض را به روش اصلی کار خود برای گرفتن امتیاز، محدود کردن و عقب‌نشینی خاتمی و گروه‌های دوم خرداد تبدیل کردند. فشارها و حمله‌های پی‌درپی به همان اندازه که رییس جمهور را ضعیف و ناتوان ساخت، مافیای حاکم را در ادامه‌ی سیاست خود مصمم‌تر و هارتر کرد. به طوری که سرانجام توانست این سیاست را بی‌هیچ پروایی تا ترور حجاریان، تعطیل مطبوعات، بی‌مصرف کردن اصلی‌ترین ارگان قدرت نیروهای دوم خرداد، یعنی قوه‌ی مقننه‌ی انتخابی، برکناری وزیر ارشاد، محاکمه‌ی تاج‌زاده و حوادث ماه‌های اخیر ادامه دهد.

آقای خاتمی به جای بستن راه این یورش‌ها و جلوگیری از تعرض‌ها و تجاوزهای افسارگسیخته، به جای سیاست شفاف وعده داده شده و شناساندن کارشکنان و بحران‌سازان به دلیل «مصالح نظام» تقریباً در تمامی موارد سکوت اختیار کرد و حتا به عکس از هیچ فرصتی برای ستایش از «رهبر» و مسئولان قوه‌ی قضاییه و دستگاه‌های امنیتی و انتظامی که اهرم‌های اصلی ارباب و سرکوب و تجاوززند، فروگذار نکرد. او حتا در برابر پرسش‌های صریح خبرنگاران در مورد وجود دولت در دولت و مانع‌سازی‌های اقتدارگرایان، می‌کوشد اخلال و تعرض و مشکل‌سازی آن‌ها را ناچیز جلوه دهد و از آنان به عنوان «دولتک»‌هایی نام می‌برد که گویا «در همه‌ی کشورها وجود دارند!» به عبارت دیگر به جای تلاش و تجهیز جهت درهم‌شکستن مقاومت این نیروها، آن‌ها و اقداماتشان را تا حد یک پدیدار معمولی و رایج در همه‌ی کشورها کاهش می‌دهد و زمانی که باید علل عدم موفقیت خود را

برای مردم توضیح دهد، ناگهان از ابعاد حادثه آفرینی‌ها و بحران‌سازی‌ها سخن می‌راند و اعتراف می‌کند که این «دولتک»‌ها، حکومت او را «هر ۹ روز یک بار گرفتار بحران کرده‌اند».

مرور باز هم بیشتر کارنامه‌ی چهار ساله‌ی ریاست جمهوری به طور تردیدناپذیر نشان می‌دهد که یک عامل موفقیت اقتدارگرایان، رفتار و عمل کرد آقای خاتمی و اندیشه‌ها و باورهای توهم‌زای او بوده است. آقای خاتمی در تلاش این بوده است که به رغم یک تجربه‌ی بیست ساله، دولت دینی موجود را با الزامات دنیای امروز - آن هم از طریق گفتار و پند و اندرز - سازش دهد و نظام را به یک جمهوری اسلامی خوب و به یک «دولت دینی مردم‌سالار» مبدل سازد، یعنی با حفظ اجزا و ساختار نظام حاکم، خودکامگی‌های موجود را کاهش دهد و محدود کند. لذا روش‌های پیشبرد این هدف نیز طبعاً می‌بایستی با توجه به «مصلح نظام» و حفظ موجودیت و اعتبار همه‌ی نهادهای آن باشد. رفتار و اعمال آقای خاتمی در واقع محصول این اندیشه‌ها و ملاحظات از یک سو و شخصیت ضعیف و مصالحه‌جوی او از سوی دیگر است. با وجود این، علت اصلی شکست برنامه‌ی اصلاحات را نه در رفتار و عمل کرد آقای خاتمی، بلکه در جایی دیگر باید جستجو کرد.

بدون شک آقای خاتمی و جبهه‌ی دوم خرداد با اتخاذ سیاست و روش‌هایی دیگر، با ایستادگی جدی در برابر باند حاکم و اتکای به مردم می‌توانستند بسیاری از فشارها و تعرض‌ها را خنثا سازند، با تغییر توازن قوا - در حد تصورات خویش - بخش‌هایی از شعارهای خود را عملی سازند و به انجام یک رشته تغییرات نایل آیند، ولی به هر حال نمی‌توانستند قدرت‌طلبان و شبکه‌ی مافیایی حاکم را مهار کنند و به خودکامگی‌های آن پایان دهند. علت اصلی توانایی حریفان و شکست آقای خاتمی و برنامه‌ی اصلاحات را باید قبل از هر چیز در شرایط و عواملی جستجو کرد که زمینه‌ی تعرض و یکه‌تازی بلامنازع اقتدارگرایان را فراهم و موجه می‌سازد. نگاهی به ساختار جمهوری اسلامی و قانون اساسی آن نشان می‌دهد که مشکل اصلی و سرچشمه‌ی قدرت اقتدارگرایان در آن جا نهفته است. آقای خاتمی یا هر کس دیگر در چارچوب این نظام در بهترین حالت تنها می‌تواند در حدی معین خودسری‌ها و تجاوزات روزمره را کاهش دهد ولی به هیچ وجه قادر به مهار آن‌ها نیست. در رأس هرم نظام جمهوری اسلامی طبق قانون اساسی - که در عین حال برخی از حقوق مردم را به رسمیت شناخته است - یک «رهبر»، یک «ولی فقیه» قرار دارد که قانوناً و عملاً از اختیارات مطلق برخوردار می‌باشد. طبق این قانون اساسی اهرم‌های اصلی سیاسی، اقتصادی و نظامی در دست «رهبر» و نهادهای وابسته به او است. دولت واقعی این شبکه‌ی مافیایی است و نه حکومت صوری رییس جمهور «منتخب مردم». طبق این قانون اساسی و تصریح اصل ۱۱۰ آن «تعیین سیاست‌های کلی

نظام»، «فرماندهی کل نیروهای مسلح»، «تصب و عزل عالی‌ترین مقام قوه‌ی قضاییه، فقهای شورای نگهبان، رئیس صدا و سیما، جمهوری اسلامی، رئیس ستاد مشترک، فرماندهی کل سپاه پاسداران و فرماندهان عالی نیروهای نظامی و انتظامی، حل اختلافات و تنظیم روابط قوای سه‌گانه، عزل رئیس جمهوری پس از حکم دیوانعالی کشور (که رئیس آن منصوب غیرمستقیم «رهبر» است) تماماً از «وظایف رهبر» می‌باشند. علاوه بر این «شورای نگهبان» برگزیده‌ی رهبر سرنوشت نهادهای انتخابی را نیز در دست دارد. از تعیین صلاحیت نامزدهای ریاست جمهوری تا نامزدهای نمایندگی مجلس در شمار اختیارات خدشه‌ناپذیر شورای نگهبان است که به گونه‌ای خودسرانه و خارج از هر ضابطه‌ای اعمال می‌گردد. شورای نگهبان نه تنها صافی تعیین «صلاحیت»ها است بلکه پس از هر انتخابات نیز نگهبان حفظ حاکمیت شبکه‌ی مافیایی نظام است و قانوناً حق دارد مصوبات مجلس «منتخب مردم» را بلوکه کند. طبق اصل ۹۳ قانون اساسی اصولاً «مجلس شورای اسلامی بدون وجود شورای نگهبان اعتبار قانونی ندارد». تشخیص عدم مغایرت مصوبات مجلس با احکام اسلام، یعنی صدور حکم «قانونی» بودن مصوبات نیز در اختیار فقهای شورای نگهبان، یعنی برگزیدگان «رهبر» است. افزون بر این بنیادها و نهادها و سرپل‌های اصلی قدرت اقتصادی نیز در دست باند صاحب اقتدار حاکم می‌باشد که طی ۲۰ سال گذشته شبکه‌ی مافیایی خود را بر آنها گسترانده است. این نهادها و بنیادهای عظیم اقتصادی به اعتبار وابستگی به «رهبر» و نیروهای مسلط از هر گونه حسابرسی، کنترل و پرداخت مالیات معاف هستند. به طور خلاصه سرچشمه حیات و نیروی اقتدارگرایان در قانون اساسی و در ساختار نظام است و نتیجتاً مهار آنها و ایجاد تحول و تغییر واقعی مستلزم تغییر این قانون اساسی و این ساختارها است.

دموکراسی و حاکمیت مردم در فرایند تاریخی

مفهوم حاکمیت مردم و مردم‌سالاری (دموکراسی) در روند تحول اقتصادی-اجتماعی جوامع انسانی و در جریان قرن‌ها جدال و مبارزه بر سر نظامی که باید بر روابط دولت و جامعه حاکم باشد، شکل گرفت و به موازات تکامل ابزار تولید و تغییر در مناسبات اجتماعی به تدریج استقرار یافت و در عرصه‌های گوناگون حیات جوامع پیشرفته گسترده شد.

در دوران مختلف این تکوین تاریخی، تصور از دموکراسی نیز متناسب با این تکوین متفاوت بوده و در هر زمان با توجه به شرایط تاریخی-اجتماعی، حدی معین از حاکمیت مردم یا حاکمیت بخشی از مردم را دموکراسی نام نهاده‌اند. نیروهای اجتماعی مختلف با وجود به کارگیری این واژه‌ی مشترک غالباً از آن و از اشکال

تحقق حاکمیت مردم برداشت‌هایی متفاوت داشته‌اند. حتا واژه‌ی خلق یا مردم هم - که مسئله‌ی دموکراسی، مسئله‌ی حاکمیت آن‌ها است - در طول تاریخ پیوسته با مفاهیم و محدودیت‌هایی معین تعریف شده است. در دموکراسی یونان فقط شهروندان آزاد مرد، یعنی ۱۲ تا ۱۵ درصد جمعیت «خلق» شمرده می‌شد. لذا بردگان، انسان‌های نیمه‌آزاد و زنان از حقوق سیاسی محروم بودند و یا در ایالات متحده‌ی آمریکا در دوران پس از اعلامیه‌ی استقلال (در سال ۱۷۷۶) و تصویب قانون اساسی در سال ۱۷۸۹، با این که اعلامیه‌ی استقلال و قانون اساسی، حقوق تردید ناپذیر انسان و برابری انسان‌ها را به روشنی تصریح می‌کرد، به دلیل رواج برده‌داری بخشی بزرگ از مردم از این حقوق محروم بودند.

پیدایش و گسترش شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و در نتیجه ظهور یک طبقه‌ی اجتماعی جدید در جوامع اروپایی (از اواخر قرن هفده میلادی) ضرورتاً اشکالی جدید از سازماندهی اجتماعی را با خود به همراه آورد. نیازهای طبقه‌ی اجتماعی جدید (بورژوازی) و نیازهای شیوه‌ی تولید جدید و مراوده‌ی میان تولیدکنندگان وجود مناسبات اجتماعی جدیدی را ضروری می‌ساخت که مشخصه‌ی آن رابطه‌ی آزاد و برابر میان صاحبان کالا بود. در واقع این شکل مراوده و ضرورت رابطه‌ی آزاد میان صاحبان کالا آن زمینه‌ای بود که استقرار دموکراسی را در فرایند رشد تولید کالایی و توسعه‌ی آن را در جوامع سرمایه‌داری لازم و اجتناب‌ناپذیر ساخت. مردم‌سالاری و دموکراسی به مفهوم مدرن آن محصول این شرایط، محصول استقرار و رشد سرمایه‌داری (ابتدا در انگلستان اواخر قرن هفدهم) و به دنبال آن شرایط اجتماعی - سیاسی آمریکای پس از جنگ‌های استقلال و انقلاب کبیر فرانسه است. در انگلستان به دنبال انقلاب ۱۶۸۸ و استقرار یک نظام تعادل قدرت میان پادشاه و پارلمان (مرکب از نمایندگان نجبا و اشراف و بورژوازی در حال رشد) به جای سلطنت مطلقه، در ایالات متحده‌ی آمریکا به دنبال جنگ‌های استقلال و در فرانسه به همراه انقلاب کبیر و تدوین قانون اساسی ۱۷۹۳ اشکال جدید دموکراسی و حاکمیت مردم تولد یافت. بر بستر شرایط مادی ایجاد شده و به موازات آن اندیشه‌ی دموکراسی توسط اندیشمندان و روشنگران و به پاس تلاش طولانی آن‌ها هر روز بیشتر صیقل یافت، تثوریزه شد و به صورت اشکال تازه‌ی مناسبات دموکراتیک در روابط اجتماعی و در ساختار دولت مدرن متبلور گردید. از اندیشمندان بزرگ در این عرصه می‌توان از جان لاک در انگلستان و ژان ژاک روسو در فرانسه نام برد. این اندیشه که بالاترین مرجع تصمیم‌گیری ملت است و حق حاکمیت متعلق به او است برای اولین بار در جامعه‌ی سرمایه‌داری توسط ژان ژاک روسو مطرح گردید. بر اساس تعریف وی ملت منشای قوای مملکت و سرچشمه‌ی قدرت سیاسی است.

به طور خلاصه استقرار مردم‌سالاری و دموکراسی و رشد تاریخی مضمون و اشکال آن در کشورهای سرمایه‌داری نتیجه‌ی پیدایش، تکوین و گسترش تولید کالایی و الزامات رشد و توسعه‌ی آن در این جوامع می‌باشد که با تلاش‌های متفکران و روشنگران در توضیح و تئوریزه کردن این نیاز و مبارزه‌ی بی‌وقفه‌ی مردم برای تعمیق و گسترش آن سرانجام به شکل کنونی در جوامع دموکراتیک استقرار یافت.

در نظام‌های دموکراتیک امروز دموکراسی به صورت حاکمیت غیرمستقیم مردم و به عبارت دیگر به صورت نمایندگی و یا «دموکراسی پارلمانی» اعمال می‌گردد. اساس این دموکراسی بر تعریف و تصریح حقوق شهروندان، تقسیم قوای مملکت، تفکیک حوزه‌ها و نهادهای مختلف سیاسی - اجتماعی به ویژه جدایی دین از نهاد دولت (سکولاریزاسیون یا عرفی شدن روابط اجتماعی) قرار دارد. اولین شرط دموکراسی یا حاکمیت مردم این است که همه‌ی افراد آزاد و در برابر قانون از حقوقی برابر برخوردار باشند. این حقوق که بنام «حقوق بشر» و «حقوق مدنی» تدوین شده‌اند، از جمله عبارتند از: حق آزادی عقیده و بیان، آزادی انتخاب مذهب، مسلک و هر مکتب دیگر، خدشه‌ناپذیر بودن حیثیت و منزلت انسانی، حق انتخاب آزاد شغل، حق تشکیل اجتماعات و احزاب یا عضویت در آنها، حق انتخاب محل سکونت و غیره.

در تمامی قوانین اساسی جوامع پیشرفته تعریف حقوق انسان اولین بخش قانون اساسی و پایه آن است. برخلاف دولت دینی (مانند جمهوری اسلامی) که قانون منبعث از «وحی» و دولت مجری «قانون الهی» می‌باشد، در جوامع مدنی امروز قانون منبعث از مردم و دولت مجری این قانون است و نمایندگان مردم که از طریق انتخابات آزاد و وجود پیش‌شرط‌های اساسی لازم برای چنین انتخاباتی، برگزیده می‌شوند تنها منشای قانون‌گذاری به شمار می‌روند. در این نظام‌ها همان گونه که اشاره رفت، ساختار دولت بر اصل تقسیم قوا استوار است. هدف از تفکیک قوای مملکت و استقلال آنها، تفکیک و تقسیم قدرت، محدود کردن قوای دولتی، ایجاد امکانات کنترل متقابل ارگان‌ها و به وجود آوردن شرایطی است که تمرکز قدرت یا استفاده از آن توسط یک فرد یا گروه را به حداقل می‌رساند. این تفکیک در واقع یک شرط ضروری برای سازماندهی دموکراتیک دولت و جامعه است. یکی دیگر از وجوه اساسی دموکراسی و جامعه‌ی دموکراتیک در حکومت قانون انعکاس می‌یابد که هم حدود وظایف و اختیارات فرد و هم حدود وظایف و اختیارات دولت و ارگان‌های حاکمیت سیاسی را تعریف می‌کند. حکومت قانون تضمینی در برابر خودسری‌های دولت و نهادهای دولتی و اداری و مانعی در برابر تجاوزات آنها علیه حقوق شهروندان و آزادی‌های فردی و اجتماعی است.

به بیان مختصر دموکراسی مجموعه‌ای است از مناسبات، نهادها و ارزش‌ها و استقرار آن مستلزم پشت سر گذاردن نظام‌هایی است که خود را قیم مردم، مافوق مردم، بر